

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شکر طهیری

سرور سوادین عشق کده قال که بدوس سر بسطی حال کار کام و
زبان ساخته بشهد ثنای مانع عیب البیان اند - که چاشنی نعمتهای
شکرین در رک ز پی نی درایند - و خوش نفسان چمن نشاط که
بسط بساط انبساط برداشته برلال حنک خالق رطبه اللسان اند
که گل ترانهای تو از شاخسار صوت و مژده سائیده و محمل شوق
حیاتیانش بصدای توای هندیان زنگنه بند - و زخم جگر عراقیانش
بنمک تار طهیر ترکان در شکر بند و جلال اوراق درختان بهوای
ار ترانه ریز - و بلبلان منقار بلبلان بهوای او نغمه خیز و مثنوی و
درین بهستان سرا افکنده شاعر و سخن گردید گابن نغمه بلبل
زبانرا مطربه بزم دهن کردن و نفس را همکش ساز سخن کرد

اگر بزم است عیشستان ز جامش * وگر رزم است رنگین از جسمش
 ز عدلش گوی عدل دیگران چو است * برو نازد لقب نوشیروان کیست
 تفاوت کفر و دین آمد به معنی * میان عدل او با عدل کسری
 ز بیداریش خواب ایمن زناش * بچشم پاسدانش کرد بالش
 ز تیغش پیکر خصمان دوریکر * ز گرزش فرقه‌ها را سینه مغفر
 سهندش را سپند از خال محبوب * کمندش را نخب از رگهای مجذوب
 مه نو حلقه درگوش رکابش * یکی از نیزه داران قباپش
 سنانش چون علم سازد سرانگشت * شود تسبیح ساز از مهره پشت
 پراگیزد بهر جانب که لشکر * بگیرد گرد روی راه صرصر
 بکیون چون گرنج بر فرزند * نگه در چشم مهر و مه بسوزد
 ز جودش قطره در لجه گنجید * ز خالقش نغمه در عنقه پیچید
 سخنانی که نشنیده شنیده است * فراست را تو گوئی آفرید است
 بر از راز پنهانیش دادند * سواد خط پیشانیش دادند
 دعایش گردید با نفس رام * اثر از دم آمد چون دحشی از دام
 بجانها تخم مهره گشت از آن دست * که در هر سو صد انبار دلتش هست
 بهر از مهر و رزان بر سر آمد * عرض عشق و دل او جوهر آمد
 نه تنها عشق را پشت و پناه است * برای حسن هم امید گاه است
 دماغ از تار موی از تنار است * نگه از باغ روی او بهار است
 نهد خور هر طرفه دامی ز تارش * کزان رو پرتوی گردد شکارش
 ادب در پیشگاهش پدشکاره * جبینش را حیا آینه داره
 بزیر قصه قدرش در تماشا * سر سه بر پشت عقل دست بالا

بضبط نغمه - اسرار پرداخت * ز صدوق تن خلق ارغنون ساخت
 رباب از مغز راز آمد بگفتن * شدش خشک از غم او پوست برتن
 گل داغش کسی را رسته از شاخ * که چون نی استخوانش گشته سوراخ
 چو نی آنکس نفس در نغمه افکند * که از کاهش سرپای خود آگند
 چو از دردش شود پشت در تاجنگ * درد دل تارهای ناله در چنگ
 پر و خالی پر است از نغمه درست * بیدین دنگ را که چون برسی در پوست
 درود با ساز و برگ بر نوازنده امتان که قانون دین بمضرب
 هدایتش پر صداست - و صلوة پر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش که
 بدم کشی ضراحت شان ساز شفاعتیش نغمه زاست * رباعی *
 سلطان رسل که جمله راناج سر است * قانون بقا طفیل او نغمه در است
 در چار حد از شعبگی او زده دم * هر کس زد و رازده مقامش خبر است
 اما بعد - مرثیه شنیدن را بگفتن سخن شهنشاہ سخنور - نکته پرور -
 نغمه پرداز - ترانه ساز - عرش طارم - فلک سخیم - کیوان همم - صریح
 حشم - خورشید عالم - برجیس شیم - ناهید نغم - عطار درقم - قمر خندم -
 خایل نوال - یوسف جمال - دارالجمان - سلیمان مکن - عدل انزا -
 ظلم کاه - ابراهیم عادل شاه - خلدالمه ملکه و سلطانه - و افاض
 علی العالمین بره و احسانه * * مثنوی *
 جهاندار و جهانگیر و جهان بخش * فلک قدر و فلک تخت و فلک رخس
 کف هممت دم شمشیر جرأت * دماغ هوشمندی مغز فطرت
 خلیل و کعبه دل زو مپاهی * برو صادق ثنای قبله گاهی
 چنین تارک پی افسر که دارد * شهنشاهی جز او دیگر که دارد

تربیتش درست * گوهر در نظرش بیقدرتر از ریگ بصحرا - وعده اش
 بونا نزدیکتر از موج بدریا * باستعاره بحیرتگش ابر را در انشانی -
 به تشبیه رخسار دلغروزش آفتاب را درخشانی * با سنگینی حلمش
 گرانگی کوه سبکی کاه - با علو قدرش بلندگی سدره پستی گیاه * سخن
 بیان سربلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا خمیده - در انداز
 آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده * تعداد فضل و حصر
 کمالاتش آب دریا بشیل مشمت پیمودن - ریگ صحرا بسحبه انگشت
 شمردن * بر اهل زمان شکر این عطیه عظمی که با دراک زمان ابد
 پیوندش معجز و مستسعداند واجب و لازم است - خصوصا بر ساکنان
 عرصه دکن - که در هر طرف مجلس و در هر گوشه محفلی آراسته و
 پیراسته بصلای درام بر خوان ذوق حضور و مائده عیش و سرور
 نشسته اند - بنوازش روزگار دایره را که مرکز دائره اصول است
 مغز نشاط از پوست بدرچیده - و بتارهای قانون که مسطر کتاب
 نعمات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده * طنبور در شکار
 هوش کند تار بردوش * نی باحیای سرور در دمیدن صور * از کیل
 کمانه کمانچه - گوش سامعه انبار نغمه * ترانه سازان همد بسنجیدن
 ترانه های خزانگی ترازی چقدر و بین در دست - درع پیشگان
 هشیار مغز بشراب خم مندل سرمست * بهاکوبی اصول و دستکزی
 تال تارکس اندوه و ملال پامال - و بنغمهای نقش نورس رضای
 کهن سرای جهان از نشاط مالا مال * * ایبات *
 ز بس در نغمه انگیز بیست ایام * سرود رقص اگر در گور بهرام

خلائق جمله مفتون هوایش * رکیلم من همه جانها فدایش
 بخلقش حق نداده احتیاج * دهد مارا برای ما رواج
 دهد صدای سرکان را حاصل از دست * نبارد داد اما یکدل از دست
 کسی را زبید انداز نثارش * که باشد گوهر جان در کنارش
 زهی سکندر انلاطون فطنت که دانائی و دارائی از در پناه
 هم می بالند - و حینا پرویز بارید ترانه که بسرانگشت نغمهای
 مسرت انزایش گوش محنت و غم می مالند * بشمیم خلقش
 سمن را ختن ختن نانه در جیب دامان - و بنسیم لطفش غنچه
 را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان * بنوفیق زمزمه نایش
 نطق را دم نوازش تقریر - و بنویدر اجاره دعایش صدق را کف
 اجابت پر از گوهر تائیر * فرمان قضا را امضای حکم نافذش
 درکار - و نسخه تقدیر را بلغ تدبیر صائبش پرکنار * شمال گلشن
 رفاق را تاکید غنچه دل شگفتانیدن - و صرصر کوی نفاق را تهدید
 نبار بر خاطر نشانیدن * در قتل بدعهدان جلاک اجل با شکنجه
 غضبش هم سوگند - و در کارخانه محبتش سررشته عمر با عسرت ابد
 هم پیوند * نغمه قانون عدالتش مملکت نواز - و شعاع کانون سیاستش
 ظلم گداز * سطوتش زور در پنجه شیر شکن - رزمش اجل در خون
 نگر * الفلش رم از آهوربا - بزمش جام بر جم پیمای * آب تیغش
 آتش خرمن زندگانی - باد تیرش سفیر مرگ ناگهانی *
 رایتش سرودن گلشن نایج و نصر - خنجرش ماهی دریای ظفر *
 کمر سعی بمعاضدات مرحمتش چیست - شکست هنر بموسدائی

قلمش ماشطه صغحه دهر * رتمش منتمسج چه ره مهر

* مثنوی *

ز خطش سرمه پرور چشم دیدن * ز سازش حلقه در گوش شنیدن
بفر تاج او سوگند خورشید * بتار ساز او پیروند ناهید
چکد چون خامه بردارک بانشا * عطارد در دواتش قطره آسا
عروس صغحه را خطش نگاریست * حرفش گرچه هر یک خود نگاریست
نقط بحر نهایش دانه چیداست * چنین نام نگه گیری که دیداست
کم چون در فن صورتگری بست * قلم از طره حور و پری بست
ز نقاشی برنگه چه ره آراست * که نقش سانه اش چین رونما خواست
اگر بلبل کشد آواز بشنود * دهد آواز را بر دواز بشنود
نگیرد طائرش بر صغحه آرام * نساژ گو بدایش مهر خود نام
ز گلچینان بانفش فصل خردان * شکفته خلیجه از بانفش باد
چواوکس صورت معنی زبرد اخست * بدعوی لبک چون مانی زبرد اخست
هنر گو خندها براب بانباز * ز اشک غم بن مزگان بیفتار
هنر پرور بری گو در عزیزی * که آمد سر زمان به تمیزی
انچه تا غایت روزگار مضایقه در کم هنری نهاده - کرم زیاده بخشش
دست بتلافی آن کشاده * تدنای ارباب هنر به پیرایه التفاتش
معشوق حصول - و از اهل استعداد نکته بکنایه رنگی بگلزار سه قبول -
خار راه هنر در پائے که خلیده که بشکفتی مرحمتش باغ باغ
گل سران نچیده - تلخی مشقت کسب کمال که چشیده که بچاشنی
رافتش مصر مصر شکر بکام و زبان در نکشیده - در هیچ چیز حسن

تدریجاً نغمه یرب لب آشیان ساخت * ترم خانه در کام و زبان ساخت
 بشهری مرغ دلها راست آهنگ * که از بام و درش میبردید آهنگ
 هوا را ز امتزاج نغمه آن حال * که موسیقار سازد مرغ را بال
 زبانها از شراب نغمه سرمست * نفسها پای کوپان دست بردست
 خموشی را در آورده بآوار * بنورس شهریار نغمه پرداز
 گر اکیسر سرور و سور سازند * ز خاک پاک بیجا پور سازند
 اگر برسوم جهان بینی قواعد گیتی ستانی در ترتیب زم و بزم
 و رعایت عزم و جزم ده آیت است در شان او و تشریف است
 بر قامت او کمابذی قیام و اقدام نماید چه عجب * عجب آنست
 که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که در فنون عصر قرنها بمشغ
 بی قرینگی بر زانوی جبار چنگ نشسته و منشور هنر درست نموده
 کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند بانگ توجیه و کلمه زمانی
 علم امتیاز برافراشته - و در زبانها بنحسین خود سخنی نگذاشته *
 شهشاه هنر آردین خواندنش بیان واقع - و مهارتش در صنایع
 دلیل قدرت صانع * خرد خرد کار قام بند نقش پردازیش - و عقل
 رنگ آمیز صندار صورت سازیش * به جلاپردازی چشم کور سوادان
 بمیل قلم در سرمه سائی - و به نبض گیری تار تنبور بعلاج علل نهادان
 در مسیحائی * خط بندگی خطش در بغل چهره لاله رویان - و تاردان
 سازش بر دوش طره مرغوله سویان * با توقع خامه غنبر شمامه اش
 عطار را چه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن - و بمشاهده شاهد
 پرده دارش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن * بیست *

حلاوت چاشنی گیر از بیدانش * بشیرینی موظف از زبانش
 چنان شیرین کند سر حرف حنظل * که شیرینی شود در گوشها تل
 بآن سنگینی از کاه آورد یاد * که کوه از بار رشک آید بفریاد
 نسازد لفظ گل در گفتگو درج * نیارد تا درو صد رنگ و بو خرج
 بجام شوق گردد باده پیمای * دهد در قطره سرطونان دریا
 بحرف آورد ترکیبش نثارا * متذات گشت آلت این بزارا
 سخن از فکر حفظ مرتبت رسمت * ز ترتیبش بجای خویش بنشست
 یروگر عیب بدین چشمی کشاید * دگر زو جز هنر بیستی نیاید
 و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ
 ثابت و لازم ساخته آنست که بترتیب و تسریع کتاب نورس پرداخته -
 و سامعه و ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته - و التزام این
 نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نعمات
 نقشهای که برین اشعار در نثار بسته شد حلقه اثر بر در دلها
 گوید - و بباد نفس گویندگان گرد غمهای نو و کهن از زوایای
 خاطر شنوندگان روید *
 * رباعی *

ار شاه دکن جهان نشاط آباد است * خاک غم از آب نغمه اش بر باد است
 اوباب ترانه کهنه شاگرد اند * آنکس که از نوشده طرز استیاد است

وجه تسمیه این کتاب

هندیان نه شیر و مجتمع را نورس میگویند - فارسیان اگر نورس
 نهال فضل و کمالتش دانند بجاست - و بیان معنی که این شاهد

هنر پنهان نگردیده که تمیزش آشکارا بآن عاشقی نورزیده * اگر
 از تحریک باد موجّه آب بهنجارے تحریر ریز است - یا از جلوّه
 آتش دخانه مرغوله انگیز - بتعریف این گرم نفس است - و بتوصیف
 آن تر زبان * اگرچه بهسبب عادلیت داد انعام هنرها داده و میدهد -
 سبحان الله در فن سخن چها پرداخته و می پردازد * هرچه در میان
 نهداده ذهن نقادش از زیور قبول برکران - و آنچه نسنجیده طبع
 وقادش از سبکی بر خاطرها گران * بالغ کلامان مدرسه سخن طهالان
 مکتب زبان دانیش - و شهسوران میدان بیان پیادگان عرصه ننگه
 دانیش * گاه تفصیلش قطره منبع دریای بیکران - و وقت اجمالش
 ذره مغرب آفتاب درخشان * آرزو طومار بلاغتش آویزه گوش
 فصاحت - و شور شیرینی گفتارش نمک ماندگ ملاحمت * نقطه خامه
 ابهامش مهر گنجینه اسرار - و شعشه شعله توضیحش صیقل آینه
 اظهار * کام سخن در شکر افتاده شیرینی ادب - و گردن صید معنی
 در گنبد انداز رسا * دیده امید جانها بر جنبش لب بشارت -
 و صد تمایک دلها در کف ابروی اشارت * نذر نذر رفعت - و شعروش
 شعری مرتبت * هر حرفش فصلی - و هر فرعش اصلی * مثنوی *
 سخن را بار خاطر بود کوه * نبودش صاحب صاحب شکوه
 عروسی بود از پی رایه عاری * زبخت پست خود در شرمساری
 کنونش آسمان در پایبوس است * سراپا گردن و گوش عروس است
 لالی حقه پروین سپند است * خیال شاه والا بس بلند است
 ز شاگردیش استادان سخن ساز * نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز

نوی میباید گو خوش فارغ البال * که نورس کهنگی را کرد پامال
 خدا پیرایه بخشید از قبولش * مصون دارک زرد هر فضولش
 از آنجا که عواطف خسروانه و مراحم شاهانه شامل حال دور و
 نزدیکست - اهل عراق و خراسان را از فرق این محروم نخواست *
 و خواست که نسخه را سیر عجم اتفاق افتد - تا بدلت معنیش
 هر روز نوروزی روزی کند * فرمان واجب الانعام عنصودور یافت که
 ستادگان پایه سریر خلافت مصیر عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد
 خود را بپای محک امتحان آورد شرحی بلفظ مجمل و معنی
 مفصل بپردازند - و بعضی قیود آن مبنی بر مصطلحات مرقوم
 سازند * باوجود آنکه بدلائل امتیاز در موشگافیها نهایت وقت
 بکار رنست * هنگام عرض سخن از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و
 تصرفات بجا و بجا آوردن حق ادا مدیه السهوانی که صحیفه انشای
 شان هرگز آشنای کز لک حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و
 صفحه صفحه بخومی خجالت شستند - و آنچه از زبان معجز بیان
 شنیدند نوشته خود را درین شرح نویسی بمنابّه خامه خود آلت
 تحریر انکاشتند * غرضه هم متانت مدن از همه دانی اوست -
 و هم انشراح شرح از شگفته بیانی او *
 * قطعه *

ادب آموز و نکته اندرزند * گر عراقی و گر خراسانی

کو و دلاطون که با همه دانش * نه کند زانوی سبق خوانی

و اینکه خود بنفس نفیس توجه تقریر دیباچه نفرموده اند نوائد

و اغراض منظور و ملحوظست * آری بدفع گزند عین الکمال با

بے عیب از پردۀ غیب بجلوه گاه ظهور نورسیدند نورس خوانند
 هم راسمیت * * مصرعہ *

قیاس مسمعی ازین اسم گیر

فضای دیدن بصفحاتش گلشن - و سواد خواندن به بیاضش روشن -
 هر صفحه چمنی - و هر سطر نخلی * برگش لفظ دلکش - و بارش
 معنی بیغش * بلبل فصاحت بر گل نزاکت تحریر در تغیر - و
 نظر نظارگان از موج ربوبیت عبارات روان در زنجیر * سبیل حرفش
 از آه ناشکیبان - و بدفشه نقطه اش از خال دلفریبان * از رشع طرارت
 کلمات - نهر سطر مالا مال آب حیات * خضر تشنه لب سیرابی ادا -
 مسیحا مرده جان بخشی هوا * نکلہای برجستہ - غلچہای سربستہ *
 رنگینی بشقایقی درکار - شگفتگی به نسرینی بر بار * مثنوی *
 ز رنگینیش گل در غازه جوئی * ز سیرایش صل در تازه روئی
 مگو نوز که فردوس برین است * نه تنها خلد رضوان هم برین است
 کسی زبسان تواند ساخت گلزار * که چینه چون خلیل از نار گلزار
 رسید از دادرس شاه سخن رس * بغریاد نفسها نقش نوز
 ره بزمردگی بر تازگی بست * چه نقشی در بلند آوازی بست
 بخورشید درخشان پرتوی داد * نوی را طرفه تشریف نوی داد
 سخن پاس شگوه و شان خود داشت * که در دیوان شه دیوان خود داشت
 کشد صد داستان هر صفحه در لب * ورق را گر زندی انگشت بر لب
 سطرور از رشده آواز دارد * ورق از پردہای ساز داد
 حرفش در ورقها جمله هم پشت * که نهد هیچکس بر حرفش انگشت

ساختن * و سخن والرتبه را بضرورت از پایه خود انداختن مثل
 حال جوهر نورش و نقاش است * که یکی در شکستن گوهر گران بها
 دل سخت کند - تا مشتری تنگ مایه دست به بیع تواند داد -
 و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی بپردازد - تا مبصر کند
 نظر چشم تماشا تواند کشود * چون صفحات خواطر خاص و عام
 زیر مشقی خامه او هام است - آنانکه بتماشای مجلس بهشت آئین
 آئین نگاه و سماع نموده اند - و عید و نوروز چشم و گوش
 ندانسته - و عقل مصور و روح مجسم ندیده - و لای کلام معجز
 نظام در درج گوش هوش نچیده اند - گمان بردند که این ستایش
 از مقوله ستایش دیگر مداحانست - که در صدق ممدوح
 خود مبالغها میکنند - و قطره و زره ایشانرا منبع دریا و مطاع
 آفتاب میدانند * اگرچه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد -
 اما برفع این مظنه قسم یاد میکنند - بنگارند که بر بچان خط
 خوبان مشک را بر نهرین برآت داد - و بتوازند که بمقناح نغمه
 در نوازش بر روی سامعان کشاده * که صد دفتر توصیفش اندازد قلم
 هیچ بدیع رقم نیست - و شد قانون تعریفش حد نفس هیچ خجسته
 دم نه - همکناراً بمساعدت بخت سعادت بساط بوسی روزی باد - تا
 فراخور طنعت و فطرت خود بهره مند و محظوظ نشسته بر حقیقت
 حال و صدق مقال مطلع گردند - بقربت این دعا پاک آمد که
 اطلب از ادب نیست - بزمزمه دعای اختتام نوازش اثر اهتمام
 واجب و لازم دانست - تا از گاه طنبور خورشید تار شعاعی

عقد الای شاهوار خزنی ناچار است - و فضای جانفرای باغ و بوستانرا
 خار و خسی در کار * کافور در جنب تیر کشیدن و شکر بعد از حنظل
 چشیدن حکمت است * و فی الحقیقة ترتیم دیباچه هم بفیض
 تعلیماتی است - که بتقریبات فرموده اند - که سخنور را باید - که
 اول ملاحظه نشست سخن نماید - چه بسا عبارت باشد که لفظ
 در آن زیاده و کم نکند - و باندک تقدیمی و تأخیری معنی بسر
 افزایی دیگر بر کرسی لفظ نشیند * و به برچیدن سنگریزه لفظ درشت
 از راه سخن که آسیب پهای اسب بیان نرساند امر کرده اند - و از
 تاریکی و تاریکی الفاظ که پای خرد راه بمعنی آن نیاید نهی
 فرموده اند * و امثال آن سخنها مکرر استماع افتاده * بپالایش ذهنش
 طبع مستقیمان صاف - و حلقه شاگردیش زیور گوش اهل انصاف *
 الحاصل اگر گلی تحفه بهار شود هم از بهار است - و اگر درمی نثار
 دریا گردد هم از دریا است *

* بدست *

در کمالات خرد پند بیدین * کم ز رشکی پیش آن دریا بیدین
 چون صفت بی نیازی خاصه کردگار است سایه کردگار را اگر
 احتیاجی هست نیست الا بحریفانیکه در خور کیفیت و چاشنی
 خود شراب سخن و نقل نغمه برینشان پیدماید - و باندازه عقول در اندازها
 لب همزبانی کشاید * خوشا فرق چمن طبعی که بدرک نکات
 رنگینش رنگ فهمیدن بر چهره تواند بست - و زهی عیش
 سبکروسی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمهای نازک تواند
 نشست * چه دشوار است بر قائل بلند سخن - باصماعت کوتاه دریافت

اول معرفت

که با وجود حجب کثرت در مشاهده شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام (لَوْ كُشِفَ الْغُطَاءُ لَمَا أَزْدَدَتْ بَقِيَّةً) وصف حال او ساخته - و گلستان نیت و بوستان عقیدتش از خمس و خاشاک شک و شبهه پرداخته * مجموعه عرفان موحدان فردی از دفتر شفا سائیش - و عنف و اشتلم ماسوی پسندیده طبع مواسائیش * بتوضیح بدانش نشانه‌های بے نشان - همه دلنشین و خاطر نشان * بآفتاب جهانگرد تاکید نظر بر در بیدان نینداختن - و بمصور قضا تهدید باحوال احوال نپرداختن * زمار را با سبزه نه پیوندیست که گسیختنش بر کشاکش کشیشان نهند - و کفر را با ایمان نه سرپیست که صداعش صندل چاره از پیشانی برهمان نبرد - از صداهم توحیدش دوئی در یکی گریخته - و بعاقبت تجریدش خودی در توئی آونخته * گوشه حق شنو زبانی حق گوی - چشمی حق بین دلی حق جوی * خاطری عرفان‌زا - سینده معرفت خیز * تارکی آسمان سا - جبهه سجده ریز * * مدنوی *

پای رفعت بر آسمان دارد * سر خدمت بر آستان دارد
 در عبادت بگفتن و دیدن * ظرر از طرز حق پرستیدن
 خلوت دیگران و صحبت او * وحدت این و آن و کثرت او
 در دانش این و آن نمی گنجد * هیچ جز حق دران نمی گنجد
 بت شکن گشت چون خلیل نخست * بادش از زانی اعتقاد درست
 کفر در فکر نکند عرفان * شرک در شکر نعمت ایمان

در دمیدنست - نسیم نغمه از مهیب مجلس خدایگانی در رزیدن
 باد * و تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبانست -
 ترانه ثنائی جهانبانی ذخیره کام و زبان جهانیان باد * قطعه *

* تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند *

* لفظپردازان معنی ساز در بزم بیان *

* باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد *

* تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان *

* هم بر آهنگ ثنائیش نغمه قانون دهر *

* هم بوق مدعایش رسم و قانون زمان *

مصراع

زین دعاها بر اجابت منت بسیار باد

دباجچه دوم از مه نثر صلا ظهوری

سمعی بگلزار ابراهیم

خرمی چمن سخن بطراوت همه بهار پیدرانیست که گلزار
 ابراهیم در رخسار یوسف طلعتان نمرد نخوت رسانیده - و تاجدار
 لفظ و معنی بحشمت ثنای تارک آرائیست که سمعی خلیل
 خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم بده صفت یگانه
 و ممتاز گردانیده *

کرده از هم جدا حق و باطل * دوجهان مزرعست و او حاصل
 نفس سرکش ز زیر دستانش * در پوستش خسدا پوستانش
 عذف از رافتش مدارائی * حلقه در گوش شرع دارائی
 نظم هر کارویار بر شرع است * عرف را هم مدار بر شرع است
 گر ز دارالقضا نشان آرند * آسمان را کشان کشان آرند
 تا نبارد سحاب لجه شرع * لب تفسیده تر نسا زد زرع
 چون نه رزق ضرور با اعدا * غره کردش شریعت غرا

سوم شان و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلندتلاشان سایه‌وار سر بزیر پا نهند - تا در
 آستان زمین آسمانش سجده بجا آرند * گرد سجد درگهش که
 بر پیشانی نشانید - که از فرق فرزندان سایش فر کلاه کیانی ندید *
 هرکه آبادش نخواست خود را خراب ساخت - و آنکه نزد
 وفایش نباخت دین و دنیا - درباخت * تا ابر نیسان بهوایش
 نبارد - گوهرآب شاهواری بر ندارد * کهین بنده مهین قدرش بیایه
 بوسی سریر عرش نظیرش در پایه میری و سلطانی - و کمترین
 چاکر فلکچاکرش در خوان گهتری نوازش عالمی مخاطب
 بشاهنوازخانی * در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه
 خواری - و بر درگاه همتش حاتم را منصب خاتم داری * قضا بکمان
 تدبیرش قدرنداز - و الهام بهرگوشی ضمیرش سرفراز * مثنوی *
 شوکتش گر در آمدی بمکان * شفیق شدی چنبر زمین و زمان

طینتیش باج خواه طینتتها * نیتش بادشاه نیتتها
در عبادت زهی تفویضندی * بندگی در خور خداوندی
سر وحدت بمغز برگ ز پوست * همه اوگون خویش را همه اوست

دوم اطاعت

معادلت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت برانراشتن
لوائی ولای مرتضوی به پدیرایه اجتهادش رونق بر شرع مقتون -
و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصئون * بقبول امرش
دست معروفان بر سر - و برگ نپیش زخم منکران منکر * فرق دین
آسوده سایه صاحب کلاهیش - شور ترویج ملت نهک مانده
شاهنشاهییش * پداسردی تقویتش پابست کلخ ایدان خارابنپان -
و بدستباری تربیتش درگاه محکم علیه دارا دربان * سچل گیرودار
گماشتگان شهر و دیار بمهر امضای قاضیان قضادرت در تربین -
و در محل تربیت آئین مثال متمکنان مسند شریعت بر
فرازمین و احکام پادشاهی مقدم نشین * در ترک شارع شرع گرد
تعصب از دامن جد و جهد نشانده - و محبت هریک از مقربان
درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده * دلیل محبت
پیش رویش پیروی اصحاب کبار - و برهان پاکي طینتتش محبت
ائمه اطهار *
* مثنوی *

صرف نیکان همه تولایش * بر بدان ضربت نبرایش
بخل بدعت فشانندگان بی بر * تن سر بر گرفتگان بی سر

کشت بیخاصلان در اجاره ریع * در کشور عمل کردهای مذهبیدان
 همه تکمینی و آفرینی - و بلرزه فروشان بازار عربانی معامله دی
 جمله فروردینی * * مننوی *

غلغل کوس عدل بر بامش * می عسرت مدام در جامش
 دین توی پنجه زو ببازی عدل * عدل ز انصاف او ترازوی عدل
 باد را پی کند در گلزار * گر خورد مدمه برگ گل از خار
 ورز خاری خلیدنی زده سر * کرد راه گردن نامیده سر
 در به نخلی دوچار گشته خزان * کرد رم چون حرارت از آبان
 شیر در مهر بره ایمن * گرگ در خون خویش خیسیدن
 عقل را سیدرگاه دیوانش * عدل را عیدگاه ایوانش
 روش عدل و طرز دان اینست * همه شاگرد و اوستاد اینست
 بار ناموس خلق برگردن * ده چه زیباست کار حق کردن

پنجم شجاعت

بحدیث نیری بازویش حکایت سر پنجه شیر زبان در کام
 و زبان مردم شکسته - و بر مائده صفت رزمش گوش از استماع
 داستان هفتخوان رستم سیر نشسته * ببازی توانا دم تیغش
 بر تارک گردون شکاف انداز - و بشست صاف نوک پیکانش در
 پشت قاف ناف ساز * نه پیش اگر در خواب بر عدو شیخون برد -
 عجب که در بیداری سر از آن ورطه بیرون برد • انداز کمند شیر
 بندش از کمند طره سلسله سویان تاب برده - و دشمنه تشنه خون

هشت جنت گلی زیستانش * هفت دریا نمی زعمانش
 کنگر حلم کرده سنگینش * کوه را کوششست تمکینش
 پرشد از حرف حشمتش دهنم * حدناشان و شوکت سختم
 در ثنائش زارچمندیها * کوتهی می کند بلندیها
 فخر گردون بجاست اقبالیت * خالک راهست نسبتش عالیست
 نه همین شاه کشورش خوانند * در همه چیز سرورش دانند
 نه بجاهش عدیل و نه بهنر * صد فلاتون هزار اسکندر
 چرخ گردون کدام صبح دماند * که برایش ران یکاد نخواند

چهارم عدالت

صفت نصف عالم علمش ساخته - و گوش ستمدیدگانرا
 بصدای کوس عدالتش نواخته * به پیمانۀ انصافش درن همه
 صاف - و دعوی عدالیت از هر که غیر اوست گزاف * اگر چه پیش
 ازین نوشیروان سمتاز باین لقب والا رتبت بود - آن سراب و این محیط
 و آن سحاز و این حقیقت بود * نسیمی که از مهتاب عدل او نوزیده
 در باغ و بوستان گلی برویش نهندیده * و صبحی که از مشرق انصاف
 او ندمیده پرتو صدقش با قاق نرسیده * اگر مهتاب نیخ کتانی
 بکسلد ماه تپانچه خوردۀ کلف است - و اگر حرف ستم نفس زده
 کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف * تند سیلی است گیاهی
 از جا نکند که حمله اندیشه غضبش ابر را از هزار جا مغز نشکند *
 بیازار مگر منش گوش آزادگان در حلقه بیع - و بسحاب معدالتش

نوال * کوتاه دستان بلند سودا آنچه بشب در خواب ببینند - صبح از تعبیر باغ سخایش گل مراد چیدنند * به نسیم همتش گلهای شگفته از شاخ میروید - تا غنچه بر خردا خود مشت نیغشارک * در تیرباران فاقه زر بسپر میدرند تا از گرانی غطا شاهین میزان صورت لا برنیارن * آزر همه در بر کشیده حصول - و بر آنها همه سلام خریدار وصول * جوهری سحاب فرق عرق گوهر ریزیش - اکسیری آفتاب گرم تلاش زر بخشیش * اگر دریا است بخاک نشانده ارست - و اگر کان است آب رسانده او * * مثنوی *

اچون قضا فقدر وجود نوشت * بر کف او برات جود نوشت
 کف او قلزمست وجود سحاب * کشت امید عالمی سیلاب
 لافد از پیشش از بری دریا * پوچ گردد درش حباب آسا
 وعده از شاه و فنا سپش * انظار بی نگشته تکیه گش
 ماه در زیر سکه شاهی * در دم غرق کیده ماهی
 همه سعی آفتاب اکسیری * پدش جودش هنوز تقصیری
 سائلی بر سوال لب نهد * دو جهان را بیدک طلب بدهد
 کمترین بذل ملک و شهر و ده است * نقد صد گنج صرف یک بده است
 کار آفته ابر نیسان را * دیده آن دست گوهرانشان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسنی که از ابراهیم علیه السلام پیوسته میراث رسیده بود
 تا غایت در تنق غیب بود دعوت مانده - اکنون روزگار امانت

اعدایش با تیغ غمزه خوبان در یک کارخانه آب خورده * زخمهای
 کاری بدلاگ عاشقی تارک بودیعت سپرده - و در تقسیم غنائم
 تهور و جرأت غنیمان را غنیمت شمرده * * مثنوی *

آرد در رغا ز کاسه مر * بسرانگشت چشم شیر بدر
 ظفر از تیغ ارست قصه طراز * نیست بر دین زبان کفر دراز
 زخم ریزد چو خنجرش برهم * اجل از دست افگند سرهم
 چون بزه کرد آشنا سوزار * شده سفتست در دل شب تار
 از کمانش نجسته تیر خطا * قبضه از دست او گرفته قضا
 تا ظفر نامها کند رقم * چه قلمهای دست کرده قلم
 آرزوهای خصم کشته بدین * هیچکس تیغ کین نراند چنبرین
 می چکاند به زرم و زرم مدام * ساغرش زهره خنجرش بهرام
 بیشه زرم باغ و بستانش * مهر شیر خدای خفتانش

ششم سخاوت

کشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته - الا در دل بدان و
 دهان خوبان * پردهای که از روی عیبها برکشیده - بر چشم بدبینان
 بسته * و قفلهای که از در گنجها برداشته - بر دهان سخن چینان
 گذاشته * هیچکس از والاهمتان تشریف عطائی چنان ندوخته که
 دستی بآن دراز نشود - و هیچکدام از مائده گستران دیگ سخائی
 چنان نپخته که حرف گیری خاصی زبانزد طعنه نگردد * طمع
 از ارستگان یاس هنگام سوال - و فلک از ماه و خور نواله خور خوان

غبار لجاج و عناد - و هم رویاننده نهال صلاح و سداد * ریزه خوری
خوان همدش اکسیر نعمت سیرچشمی - و چاشنی گیري شهید
راندش مورث لذت دیرخشمی * بجلوه ماهچه رای مذیرش نور
در دیدها انبار - و بسر پنجه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشار *
تندباران سحاب پیمایش حباب سندان - و سوهان قضا بخائیدن
زنجیر عهدش کندندان * بتصور نازکیش نسترن در زر ساختن -
و از تعقل بردباریش کوه در کمر باختن * با ملامت خوی
خوشش حریر یمن خشن - و با رائحه گلزار خلقش شمیم ختن
عفن * پیدایشی در کشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان - و دامن
در پاکی پرده چشم خداییدان * * مثنوی *

نمک عهر شهید مرحمتش * تشنه جویست بحر مکرمتش
چشم بر راندش نوازش را * جلوه از قامتش طرازش را
قهر سطحبری ز صفحه کینش * کوه کاهی ز سنگ تمکینش
گر سخنهاى تلخ زهر آگین * بگذرد بر لبش شود شیرین
چرب و نرمیش چون سخن راند * مغز از استخوان که میداند
در جهان نیست آن نشاط و ملال * که کشد خجالت از تغیر حال
بشکند آسمان و ایوانش * نشکند طاق عهد و پیمانش
ساخت کار آن کسیکه با او ساخت * برد در عشقتش آنکه خود را باخت
آنکه رخسار او ندید چه دید * و آنکه نشنید از سخن چه شنید

سپار باز تسلیم ابراهیم نمود * اهل نظر بیدلانیکیه چشم بنماشایش
 گذارند - و ارباب محبت بیدلانیکیه دل بتولایش سپارند * جبته
 بدرخشانی مشعل وادی کلیم - عارضی بشگفتگی گلزار ابراهیم *
 بافسانۀ قامتش خوابها همه نهال - و حکایت خرامش نقشها همه
 پامال * در عشرتکده محبتش دلهای حزین بیخم - و در بهارستان
 طلعتش نگهبای پزمرده پرتم * پرویز عشرتقن جرعه خوار جام
 جمشیدیش - ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش * مثنوی *
 دیده خورشیدانزار از رویش * سنبستان مشام از مویش
 دست بر دل ز طلعتش خربی * پای در گل ز قامتش طوی
 عارضش نوبهار باغ ارم * داغ پروانگی چراغ حرم
 کرد آئینه را تجلی خیز * از مه و مهر ساختش لبریز
 گوهر عشق را دانش مخزن * دانه حسن را رخسار خرم
 این تصرف نه مهر داشت نه ماه * هر نگاهی که رفت داشت نگاه
 در دل دلبران تصرف ازو * عشق یعقوب رحمن یوسف ازو
 پیشش رویش بهشت ساخته رو * حبذا خوی صاحب این خو
 می مهرش حصار شوشم باد * ساغر خورش پر است نوشم باد

هشتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده

صاحب خلق و کمال - جامع صفات جلال و جمال * مطالعه
 تالیف الفتنش بیگانگان شارح ملن آشنائی - و بر جاده پیرویش
 پیراهان خضر وادی رهنمائی * آب سحاب تدبیرش هم نشانده

چرخ پست از علو گفتارش * شعرى از لفظهاى اشعارش
 باديش رسا رسيدنها * عاشق گفتنش شنيدنها
 كه جز از ديد بام استادى * كوس شاهى بنام استادى
 زهى شهريار عادل - كامگار كامل - موم دل آهنگين پيمان - مدت
 سبك عطا گران - كوه وقار كاه نثار - دل رام كن خاطرشكار -
 شيرين گو تليخ شنو - عقوبت كار جرم دور - وطن در دل غريبان ساز -
 تواضع زيبا فرور پرداز - دل در ممانى صبر از پى دوان - از
 همه بر كنار و با همه در ميان - يوسف رخ حسن پناه - ابراهيم نام
 كه در درگاه - كه از روز ازل در ديوان دهش الهى در هيچ چيز
 با او تقصيرى نرفته - و بهر چه دلپذير و خاطر خواه او بود قلم
 تقدير بران رفته * سال و ماه عمر ابد پذيرودش در مير خيابان
 عشره سوم - و غلغلۀ فضائل و كمالاتش در مغز ساكنان سپهر
 هفتم * كافر نعمت آنانكه بر خوان هنر باستانيش ايمان نپارند -
 و تخم شكر شاگرديش در زمين كام و زبان نكازند * زبان شكر خون
 كراست * بددل زر و سيم هميانهاى هتروان سنگين - و بدخشيدن
 معنې و مضامين ديوانهاى شاعران رنگين * باظهار پكنر معنې
 از جمله معانې انعامى كه در جریده اشعار اين ثناخوان ثبت است
 اشعارى مپيرون * روزى در تعريف يوز فربه و مندمت اسب لاضر
 شعرى چند گوش گزار استادگان مجلس بهشت نشان ميشد - شايد كه
 در خاطر هم گذشته باشد - كه طبيعت عالي بگلهلى از خود راضى
 نشده - و الا خيال را تيريهي و فكر را صيد انگني هست * اين معنې

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

بافدازه طبع وفادش بلند آسمان کوتاه اوج - و با غور و فکر
نقادش ژرف دریا تنگ سوچ * بمعجز نعمهای داودی سوم گذشته
دلهای آهنین - و بر طوبت ترانههای باریدی از مغز زهد پیوست
چین * در گلشن ترانه سازی جرم زهره را بگل تسلیم شاگردی
در تارک آرائی - و در صفحه رقم طرازی صغر عطارک را بنقطه
استحسان قلم در مرتبه افزائی * بلبل اگر بنغمات و نقش او نفوس
برامیزد - کهن ترانه خود را با حرف گل از منقار فروریزد *
بشهد فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته - و بکلید
طلاقت فعل لکنت از درج بیان برداشته * بروشنی بیدانش شام
طبعان در صبح طرازی - برسائی ادایش کوتاه درکان در زبان
درازی * دسترس بمعانی سره کجاست که فطرتش بر طاق بلند
نهاده - و قدرت خریداری الفاظ سنجیده کراست که فصاحتش
به بیعالتگی قیمت داده * عبارت را پاکوی لولوی عدن - و الفاظ را
نوی فیروزه کهن *
از خوی سعی جبهه ساخته تر * تا بجا ماند آبروی هنر
زرخالص سخن بدوات او * فکر مس کیمیا طبیعت او
عقل را آورد برون ز خمار * جام لفظش بمعنی سرشار
حاجت فکرها از دست بردا * منع شان کرد ز اختلاط خطا
پردهها گوهریست هر سخنش * گوش نهاده چشم بر دهندش

و صافی سینہ - و پاکی زبان - و عرق ریزی سعی - و سحر خیزی خواب -
و زاری حصول - و درپوزه گری قبول - و امثال اینها در خطبه کذاب
نورس که (کهن سرای جهان از پرآواره است) مرقوم گردیده *
المه الحمد که بیدین تعلیماتش در پیرانه سری بتقریدات جوانی
می نازم - و با شهبسواران این فن عذمان بر عذمان می نازم - و چه ترقی
ازین زیاده خواهد بود - که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداخته -
خفائی را ظهوری ساخته * و در نخل پیرانی گلزار ابراهیم انباز
ملک الکلامی است که بی عدیل و انباز است - و فرعش زانو بزانوی
اصل و سحرش دوش بدوش اعجاز - آری شتاوری قطره بباری
سرج در باست - و روشنائی ذره بپرتو خورشید جهان آرا * باجود
شغل سلک گیری و رعایت احوال رعایا و لشکری بار جگت
گروئی یعنی استادی عالم بر گردن گرفتن و زحمت تربیت
شاگردان کشیدن غرض التفات و مرحمت است * هم بخلاق و روزگار
و هم باریاب استعداد - که قابلیت آنها ضائع نماند - و اینها بحظ
وافی بهره مند گردند * تاشققت و عطوفت را این پایه نباشد - بتخت
پادشاهی برآمدن دست ندهد * و تا در ترحم و مهربانی دریا
نشود - گوهر دارائی و فرمان روائی بکف نیفتد * تفوق پادشاهان
بمهربانی و شفقت است - نه بعرض و طول مملکت * مصرعه *
* شهنشه نرهران کو مهربان تر *

مرحمتش بر رخ هر که خندید - دیگر گریه بر رخش بساط اشک
نچید * طفلیکه سرانگشت مهربانیش مکید - لبش گزند پستان

را غیرت فرستش دریافته بدیده قریب بست معنی و تشبیه بر
 سائرین ادای بیان رفت * یکی آنکه اگر این یوز را بزنجیر رگ و پی
 صد جا به گله بیخ داغها بدند بدم است که بجای از جلد بیرون
 جهد - دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بغایتی است که هنگام
 تصویبش هرگاه بر قلم لغزیدنی دست یابد او از پا در افتاده گرده
 وار بر زمین نقش بدهد * قسم براسنی که در این سخنان تکلفی
 نیست - و این طور سخنان تکلفی در خور برداشت و دریافت
 حوصله است - و گرنه معاینش از آن گران تر است نه بار سبکی
 برگردن توانایان سخن نهد * از باب استعداد را صحبت کتابخانه که
 مکان فیض الهی است و مکتبخانه استادان معنی اعنی شاگردان
 اعلی حضرت ظل الهی روزی باد - بتخصیص اینجا که همه جا
 رعایت و مناسبت مرعیست - چنانچه دیوان عدل و داد در ایوان و
 مجلس عیش و نشاط در بستان میدارند - دیوانداری جود و سخا در
 خزانه و غوررسی فضل و هذر در کتابخانه مقرر است * فی الحقیقة
 غالب شدگانیکه مغز خود را در پوست کشیده کتاب نام نهاده تنگ
 درهم نشسته اند - بمعنی از حاضران و مستفیدان اند * و تعلیماتیکه
 در باب شعر و شاعری شنیده شد - از پاس اقتضای مقام - و مبالغه
 بنای کلام - و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام - و تفصیل و توضیح
 و اجمال و ابهام - و سنجیدگی عبارت - و شوخی اشارت - و حشمت
 معنی - و جودت لفظ - و چسبانی ربط - و تنگ درزی حرف - و کرسی
 نشینی ترکیب - و نشست ردیف - و بست قافیه - و تلاش کیفیت -

قسم جان بزندگالی او * کو جز ار کس بمهر بانی او
 نامه در خواندن هنرم پویان * نعل در آتش العجل گویان
 اگر عذر دراز نفسی گفته شود کوتاهی باشد * این مدح و ثنای
 دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت - و خجاست اظداب
 باید کشید * سامعه در سعادت نیفتاده - که در شکرگزاری ناطقه
 نیابدش شد * و از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهمم *
 اما چون سکوت عجز مهر دهان سخن خواهد بود - دعا هم احرام
 کعبه اختتام بسته * * مصرعه *

* کو اجابت لب بآمین باز کن *

* غزل *

کعبه اهل دل ابراهیم باد * قبله نه چرخ هفت اقلیم باد
 از سه نو پشت دستی بر زمین * پیش قدرش چرخ در تسلیم باد
 همیش ترکیب لفظ کم نخواست * کاف سرکش ز اختلاط میم باد
 نفی تخصیص از سخایش وانعست * نیک و بد را مرود تعمیم باد
 تا پذیرد عیش و عشرت انقسام * عیشهای عالمش تقسیم باد
 تا بدینتا جمله را امید هست * حاشش را دل دونیم از بیم باد
 عقل کل در مزرع استاد پیش * خوشه چین خرمن تعلیم باد
 داستان شک ختم بستن رختش * غیرت گلزار ابراهیم باد

مادر نگردید * بتقریب حرف مهربانی از نقل همزبانی که سزد
 افتخار و سجل اعتبار این خاکسار بیمقدار است قلم تحریر زبانی
 دارد * از آنجا که عجز را با غرور گفتگوئیست - رفتنی در کمین گاه
 فرصت معروض شد - که محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل
 بی صبران از حد گذشت - ربار تذهیاتی بر دوش سبکروهان
 خوش گرانست - بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند - که
 اگر تنها می بودی چنین بودی - چون شریک داری می توان
 ساختن کسی چه سازد *
 * بیت *

* یکست جان و درو صد هزار نیرنگیست *

* زبان فضول چه سازم بگفتگوی نیاز *

اگر بشرح عشرت غربت دکن پردازم - خلقی را از وطن بر می آم -
 و تاب این رشک هم ندارم * و اگر ازین حرف زبان می بندم
 بر غفلت بعضی آشنایان و در ماندگان می ترسم - و این قدر
 بی رحم هم نیستم *

ممکن عیش و عشرتست دکن * لب بغربت فلد ز حرف وطن
 نیست از صبح روز وصل عجیب * خنده بر اندش-راج شام غریب
 نغمه های غریب ریخت ز ساز * هست آری شه غریب نواز
 در سخن بر کشید مغز ز پوست * لفظ و معنی غریب دارد دوست
 رفتن از کوی او نصیب مباد * هیچکس در وطن غریب مباد
 معنی صورت وفا و وفای * زهرها را محبتش تریاق
 صدمت خون را که هر بکشور داد * بهر تسخیر هر هنرور داد

حیرت‌نگاهی چون حباب سراپا دست دعا * اگر بعرض اشتعال
 شعله آرزو پردازد - سواد نامه را چون دود آه هوائی میسازد * و اگر
 از طیران حسرت دیدار تحریر نماید - خطوط مسطر چون رشته
 نگاه بال وحشت میکشاید * راه تشنگیهای زلال وصال بسراب موج
 سطور بستن محال - و شعله تمنای دیدار به نم روانی ارسال
 مکاتیب از پالشاندن وهم و خیال * تا مطرب ساز قاصد و پیغام
 تار زبانا بمضرب همکلامی نوازند تسلی قانون بی ثابی
 آهنگیست موهوم - و کشایش بیچتاب مکتوب تا به پردهای دیده
 تبدیل نیاید شیراز * پریشانی نسخه انتظار خیالیست معدوم *
 یاس مطلب باین نوحه شعله بیزست - و داغ حسرت باین
 ندامت آتش انگیز *

- * شب‌نمی از چشمه خورشید در افتاده را *
 - * تا نفس دارد نظر بر اشک باید درختن *
 - * شاخ از گلبن جدا هر جا مژه وا میکند *
 - * در نظر چیزی ندارد جز غبار سوختن *
- مرض مطالب که ابتدال دیوان رسوم داشت - بمطالعه زمان
 مواهب و گذاشت * کدرت شبهای انتظار بطلوع صبح حضور
 مرفیع باد *

بسم الله الرحمن الرحيم

رقعات بیدل

عجز مراتب حمد و ثنا تسلیم بارگاه عمودی که خاصه را در
 معرکه آغاز بیانش از نقطه سپر انداختنست - و سخن را در
 جولانگاه انداز حمدش از خط بانفس سوخته پرداختن * و نیاز
 تکالیف صلوة قدر جناب شاهدی که انجمن ساز و جود هر جا بشمع
 انروزی حسن کمال می پردازد از آئینه داران پرتوشهود اوست -
 رچمن طراز ظهور هر کجا غنچه دلی بیوی نفس می رساند از خمیازه
 پیرایان حسرت در درود او * اما بعد بیدل بهجور که در محیط
 دلهای گوهر منزل مشقت خاشاکش غبار نشین ساحل فراموشیست -
 و بمحرمی کف بیدست و پا آواره گرد حکم بیرون جوشی -
 باد چود شکسته دلی چون موج همه تن زبان ثناست - و با کمال

عجز آشیان التفات آن قجله شکستگان در شهرتی و نماید - هر چند دیده حسرت نگاه را مطلع دیدار سعادت انوار به پرتو ظاهری نخواستہ است - اما گوش محامدنیوش بتواتر صفات قدسی آیات در مهمات چشم برداختہ * از آنجا که سایه اخلاق آن مهربان پناه معنی پناهان بی بضاعت است - و دامن عاطفت آن قدردان دستگاہ حقائق دستگاہان بی استطاعت * حیف معنی که از طبع انببال اثر منشور قبول نگیرد - و انفس عبارتیکه از زبان حق ترجمان میمنت اشتهار نپذیرد * نیازنامه ملتجی باین ثنا آرزومند دولت حضور است - و بذوق تحصیل این سعادت مشتاق مطالعة سرا پا سرور *

* بیت *

* شاک باش ای دل که آخر عقدهات را می شوی *

* قطره ما می رسد جائی که دریا می شود *

شکستگیهای غبار خط زبان معذرت خاکسار است - و پیچیدگیهای طومار بیان آئینه راز عجز بیمقداری * امید که در همه اوقات منتظم زمره اهل دعا پذیرند - و در جمیع احوال منسلک فرقه خیرخواهان شمارند *

جواب مکتوب مرزا آیزدبخش رسا

نشاء یادآورهای بیدلان رسا * و دور پیمانهای الطاف بی افتها * خوشا طریق عالم اشفاق که اگر دوستان همه مژه بر روی هم کشایند بهزار زبان شاهد را ستودن اند - و هر چند لبی بدیش

ارسال طلسم حیرت بنواب شکرالله خان

هراینده معنی نمائی حقیقت آگاهان پوشیده نیست که در چار سوی عالم ظهور هیچ گوهری بقیمت امتیاز فائز نگشت نا منظور نظر صاحب نظری نگردید - و هیچ اعتباری کیفیت آبرو حاصل نکرد تا به نشاء قبول معتبری فرسید * درین روزگار جمعی که از طراوت رنگ الفاظ نظر را آب میدهند لوح تمییز یک قلم از درک معنایی شسته اند - و گروهی که بدوی نهم معنی کوس تردماغی میزنند رنگیندی نهال عبارات اصلا در نظر انصاف شان نرسیده * برین تقدیر معنی زمزمه ایست محتجب ساز موهوم - و عبارات سازی مشتمل بر نغمات نامفهوم * * قطعه *

* بسکه نقصان با مزاج خلق دارد ارتباط *

* از کمال جامعیت عالمی بیگانه سازد *

* مست باطن معنی اندیشید بی آثار لفظ *

* معرظا هر لفظ دید و حرفی از معنی نخواند *

لاجرم حیرت طلسم بیدل عمریست که عباراتش بکنج دقت معنایی و اخزیده - و مضامین همچنان در غبار الفاظ نفوس شوخی دزدیده * در معنی گوهریست از غفلت اصحاب تمییز در شکنج عقده بی اعتباری - و آئینه از بی بصیرتی ارباب نظر کلفت اندود، نفس شماری * بفریاد این بی زبان حیرت بیان مگر ترحم آن حق شناس لفظ و معنی توجهی فرماید - و بروی این شسته بال

صد شکر که برک نامه ام رنگ قبول • بیدل بودم هزار دل گردیدم

* بیت *

بیت و غزل همه گل باغ نهای تست * روزی کلام در عالم دعای تست

حضور حق که مطالعه دائمی است از شبهات منزه باد *

بنوآب شکر الله خان

* ای دیده بحیرت زده سرمست چه جامی *

* ای ناله خموش سرو برگ چه کلامی *

* عمریست که از شور جهانیت خبری نیست *

* ای گوش ز خود زنده شوق چه پیامی *

* در سینه ام از سینه برونی چه جنونست *

* ای دل طپش زنده آخر بکه رامی *

* ای حیرت وامانده کجا میروی امروز *

* نقش قدمی داشتی اکنون همه گامی *

* مکتوب من آئینده احرام نگاهیبست *

* ای خامه پدای منزه باید بخوامی *

تسلیم غائبانه بیدلان منظور جناب حقیقت شهود باد - و عجز و

قیاز دور گردان جدایی آستان قرب مبینان * حرفی ببتحریر نمی آید

که کسوت خراش دای نپوشد - و سروری از خامه گل می نکند که

خروش حسرت دیدار نمیچو شود *

بغفلت آنچه آن دردم از دوست * که تا اینجا رسد و صافش پیامست

خامه جرات گردن افرازی توان جست * آخر الامر را نمودند که تحقیق
 بی بضاعتیها همان سطره چند است که تخم آرزو در زمین عجز
 می کاشت - و صورت آیدند نیاز همین که بی اختیار بیهای شوق
 قبل ازین نیز عرض میداشت * لله الحمد از تهذیب اخلاقی که
 شایسته این خاندان کرم آستان است آنچه میشنود گوش محامد
 نبیوش ذخیره سعادت می اندازد - و از حسن اطواری که خاصه
 این سلسله جهان تسخیر است هر چه بسمع میرسد امید جمعیت
 نزدیک نصیبه میمنت بر میدارد * یاد شفقتهای قدیم تجدید عشرت
 نفس شمار بست - و تصور اخلاق عمیم دام حسرت راحت شکاری *
 در هر محلی که سایه افکنند چراغش با اقتباس پرتو آذنان ضیا
 خرمین - و بهر گلشنی که قدم گذارند نهالش از رنگینی فیض مقدم
 بهار بدامن * دست دعائی که از دور می افرازد محروم قرب
 اجابت مباد - و زبان ثنائی که از غیب می آید نامسموعی انجمن
 حضور مبیناد *

در تعزیت میر سیف الله بشکر الله خان

ایات

- * آه امروز از ورق گردانی رنگ ظهور *
- * نسخه اسرار الفت معنی نایاب شد *
- * در کنار دیده شوخی داشت غلطان گوهری *
- * ناگهان چون اشک از مرغان چکید رآب شد *

دیدۀ مشتاق را تا حصول سعادت دیدار بر هرچه مرگان کشاید
 خنار در پیراهن شکستن است - و جبین نیاز را سجده آستان حضور
 بهرچه رو آزد در خاک بی آبرویی نشستن * بحیرت نقش بستن
 سطور و الفاظ دلایبست بر ناتوانیهای قدرت بیان - و به پلچینگی
 پرداختن طومار مکاتیب شاهد نارمانیهای جرأت زبان * عطیات
 حضور جمعیتی که اهم مطالب است کرامت فرماید - و چشم
 منتظران را بامعات دینار روشن نماید *

بنو اب شکر الله خان

از تامل حضرت حضور آنقدر بغیبت نپردازند که خجاست
 نایاد آوری توان کشید - و از توجه معنی شهود بآن مرتبه تغافل جائز
 ندارند که در رفح انفعال دوری باید کوشید * اشغال عالم کثرت
 یک قلم مصروف مشاهده وحدت شمارند - و گیر و دار انجمن
 سباز هر ایذه ظهور حقیقت انکارند * انفاس عجز اقتباس بیدلان
 مرهون مضامین دعاست - و اوقات جمعیت مشتاقان مقسوم
 عبارت حمد و ثنا *

به قیوم خان بن عاقل خان

مدتی بیدل متحیر غبار دامن تامل بود تا بوسیله کدام طاعت
 سر از جیب تسلیم بدارد - یا بواسطه چه خدمت قدم بعرضه نیاز
 گذارد * و انفعال نارسانیهها بسامان عرفی نپرداخته که تری از چینه
 تحریر توالد شست - و شرم ناتوانی بساط سرنگون طرح نموده که از

برساند - و عنان رشده ترون به پیشش تسلی باز گرداند * اندیشه
معنی پرداز از آشیان بندان هوای این گلشن است - و تصور خیال
پرداز از شمع افروزان تماشای این انجمن * بهار امید غنچه این
تهناست که بدسته بندی ربط معانی گل ترتیب این خدمت
را متاع روی دست اخلاص نماید - و مکتوب حقائق اسلوب معارف
مضمون بیواسطه قاصد و پیغام بناظر رامت اثر را کشاید *

یشکر الله خان

ایات

کشد است هر سطری از نامه ام * پروبال از خویش راهی شدن
بطرف جنابیکه از خاک آن * توان محرم تلبه گاهی شدن
کنون خواهد از شوق آن آستان * خم و پیچ خط کج گلاهی شدن
توهم ساعتی ای نسیم بهار * چو آنجا رسی سجده خواهی شدن
اندیشه ریشه دعائی که در زمین تصور میکاشت طوبی خادستان
اجابت گردید - و تامل هوای ثنائی که در پردۀ نفس داشت
کیفیت صبح اقبال بجلوه رسانید

* ایات *

- * حسودت گور همه آئینه انلاک خواهد شد *
- * بزرگیه اش تمثال بلای خاک خواهد شد *
- * بهر جا نور اقبال کند سامان خورشیدی *
- * مخالف سایه راز از لوح امکان پاک خواهد شد *
- * غرور خیره چشمان در خیال لعمه تیغ *

* دیده ما را چو شمع کشته باید گشت داغ *

* کان فروغ بیدش اکذون در نظرها خواب شد *

از مرآت تحقیق پوشیده نیست که آدمی در جمیع اوقات واحوال
حیرت زده کارگاه اعتبار است - اگر مزگان میکشاید عبرت اندوز
شکست رنگیهاست - اگر چشم بپوشد داغ فرصت تماشا در مزرقه
ندامت جز دانه اشک چه باید کاشت - و بر دوش شکست دل غیر
از ناله چه متیوان برداشت * بهر صفت مجبوریم - و در هر صورت
معدور *

بیدل تا محو گلشن نیدرنگیم * گاهی گل و گاه غنچه دلتنگیم
گویند ز رنگها برون باید بود * دشوار حقیقتی که ما هم رنگیم
در جناب هدایت انتسابی که دلهای مشوش منتظر ارشاد تسلی
اند بعرض صبر و شکر پرداختن آتش یانوت را ضبط نفس
فرمودندست - و آب گوهر را طریق جمعیت و اطمینان و نمودن *
گوهر گرامی اوقات آن محیط تنزه یارب در صد قرن کدورت نصیب
اندیشه بنیابی مباد - و حدیقه عمر فیاض آن بهار تقدس بهزار
فصل تغیر رنگ مبیناد *

بشکر الله خان در انتخاب نسخه اشعار ایشان

نگاه تا هل خرام بنور گلچین بهارستان معانی است - و فکر
گریبان سیر همان سوگرم نشای تحقیق رمانی * پانتهای خیابان
رنگینهای سری نکشیده است تا طومار شوق بعنوان نفس آرائی

معانی‌ش ناز جبرئیلی * نخستین جریده که منقول عنده لوح محفوظ تصور می‌توان نمود امروز بمطالعه رسید - و اولین مسوده که زاینچه عقل کل مستخرج ازو گمان باید کرد بالغعل موضوع گردید * اگر نسب نامه مولودیت بزرگان موقوف شرح او باشد در آتش انداختن به از آنست که بر روی آب باید آورد - و اگر جزو استعداد آبا بعرض آن منحصراست برباد دادن اولی‌تر که طبیعت را غبار آلود ننگش باید کرد * صوابی به اژین نیست که بتوقع اصلاحش عذاب بر طبع بیدماغان نگمارند - و بتکلیف صحتش بیداری مزاج بیدلان روا ندارد *

به شکوالله خان

مبارکباد اضافه منصبی که چون فطرت عرفا نزد بان منظر بی‌نهایتی است - و تهذیب اقبال خطابی که چون حصول اسم اعظم اسرار نامی قدرت آیتی - سوید ذات معالی درجات صاحب دلنواز ما باد * بعرض اعداد این خطاب قدرت القاب بساط میمنتی می‌پردازد - و بسازتطبق این نام عالی مقام زمزمه شکونی می‌پردازد * که اثر بخش مراتب اسمی فائز عالم اقتدار گردانان *

به عنایت خان

* عمده بارگاه عزت و شان * خان گلشن لقا عنایت خان رفعت اساس من! هر چند دیده و دل اشتیاق منزل متحیر

- * مرزه گروا کند تا سینه وقف چاک خواهد شد *
- * دران کفیل که بالک نشئه کیفیت جاهت *
- * دماغ سرکشان از سرنگونی تالک خواهد شد *
- ظهور قدرت حق محرک سلسله خواطر باه *

در تنبیه تصحیح کتآب کهنه

عبرت نگاه! این متن حاشیئه قدیم (که تبرکا در کتآبخانه نگه داشته اند) نه قابل آنست که از رویش نسخه توان برداشت - و نه شایسته اینکه بذوق آن تصدیح بر اوقات توجه باید گماشت *

فرسودگیهای مرور ایام آنسو و عظام رسیدمش پرورده - و تفرقه امتداد زمان آنطرف اوراق خرابش محشا کرده * ورقها بآن بی التیامیست که اگر وصال اجزای تخیل در هر رقعه نخست دلی صرف کند از عهد ربط برنیاید - و خطوط بآن بی سوادگی که اگر کاتب دبستان شامل در هر نقطه مردمکی بکار برد سیاهی در نظرها نه نماید * از فرط کرم زنگیها هر صفحه هزار چشم بمطالعه معنی عدم کشاکش - و هر حرف بصد مغاک غور موهومی افتاد * سقمی ندارد که صحت بحواشی تصورش بار تواند یانت - و تفرقه نچیده که جمعیت معمای شیرازه اش تواند شگانت * فراهم آوردن این جنس اجزای دیگر بوسیده عمر دربارا بخشیدنست - و از گیاهای متلاشی تازگی بهار دمانیدن * نقص سور جهد را در حشر الفاظش مباحث اسرانیلی ست - و خیال بزند غور را در ایجاد

* چون وا نگرند زیر پا می بینند *

مهربانیهایی خانصاحب الطاف مناصب و التفاتیهای میرصاحب
 کرم مناصب از عالم تقریر بیرون است - و از مبالغه تعداد انزون *
 گاهی بمقتضای بی اختیار بی سر می بسپارند دور می کشد - و بیدان
 گرامی صحبت خود را در خدمت فیض منقبت ایشان دلی
 میدهد * باطفای شعلهای بیکسی اگر آبی است در آنجا
 جلوه گر است - و به تسکین جراحتهای بیدل اگر مرهمی است
 همانجا در نظر * و گرنه بی جمال خورشید تمثال عالم در نظر سپاه
 است - و بی حضور آن چون مرور شش جهت وبال نگاه * بیت *

* سراغ یک نگاه آشنا از کس نمی یابم *

* جهان چون نرگستان بیدوشهر کور می باشد *

مسبب آثار انفاق نصیبه آرزوی ما از عالم بیخواست رساند -
 و دیده انتظار سعادت حصول دیدار که اهم مطالب دلیست
 منور گرداند *

بشکرالله خان در معذرت شکوه ساهلی

- * بیدلم بیدل مرا جز هیچ بودن ساز کو *
- * از عدم میجوشم انجام چه و آغاز کو *
- * قطره گر مانم طراوت از کجا سامان کنم *
- * در بگ-ویم ذره ام چون ذره ام پراز کو *

باین بضاعت اگر نفس موهوم مصرف دعای آنجناب نباشد

و مضطر تصور جدائیسست - بحکم مصاحتی که در کارگاه صنعت
تقدیر مقرر است بی اختیار صبر آزمائی * * ابیات *

- * پیکر معذور گر میداشت رنگ طاقتی *
- * خاک میشد از جدائیهای آن جان جهان *
- * سخت جانی سنگ بر دل بست و من بی اختیار *
- * از نم خجالت همان چون آب در سنگم نهان *
- * لیک با این عجز دارم دستگاه ناله *
- * کز طپیدن رشته می بندد بس از آسمان *
- * آبیاریهای اشکم از اثر نومیست *
- * صبر دارم تا نهال من شود طوبی نشان *
- * ای صاحب فضل زان رشکی که عالم پرور است *
- * آن نهال آرزوها را بکام دل رسان *

در آنچه آن گوهر دریای مقصود را حصول جمعیت آبروست
شکر گزاریم - و بهر چه آن نمره حدیقه مراد را وصول مراتب
کمال باشد کمینگر انتظار * بدعا نزدیکتری ازمانیست اگر چه دوریم -
و بمعنی ملحدی چون ما نمی باشد هر چند بصورت جدائیم *

* قطعه *

- * یاران اگر از توام جدا می بینند *
- * بس بیخبرند و پر خطا می بینند *
- * هر چند ز شخص سایه می افتد دور *

تعزیت میر هادی بشکرالله خان

- * نبودم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی *
- * درین محفل بامید چه یارب چشم وا کردم *

در نسخه دبستان ظهور اجزای تفرقه بسیار است - و در صفحات
اوراق اعتبار نقوش انقلاب بی‌شمار * رشته نفس ثابی ندارد که
بشیرازة اینهمه اجزا باید پرداخت - و جوهر نگاه کفایت نمیکند
که بمطالعه اینقدر نقوش باید پرداخت * صدمات نواهای حوادث
جز گوش گر برنمیدارد و شکست رنگیهای امکان غیر از چشم
بسته تاب زهی آرد * قدر انان فرصت جمعیت در کارگاه امر
ایزدی بساط داخلی نچیده اند - و سنگان شکنجه اوهام همت خود را
متعلق هیچ کار نفهمیده * رضای حق آسایش خود مغذیم
شمردنست - و بقدر طاقت تعافل از عالم اسباب پیش بردن *
پیوسته متوجه جناب الهی باید بود - یعنی چشم تامل بمعنی
تحقیق خود باید کشود *

تهنیت فقوات تاریخ بشکرالله خان

آیات قواعد فتح پدایی تسلیم بارگاه سلیمان جهان نوال -
آفتاب گردون قباب محفل جاه و جلال - معدن کامیاب دولت
ازلی - جهان طاع صاحب الجمن بیخلمی - آئینه پرداز عیش
دشمن گذاری - کعبه معنی نامی حقیقت پیدل نوازی - نصرت
لوی جهان کرم - اقبال چشم آفتاب علم - خانصاحب معالی

زهی حرمان - و باین استقامت اگر تصور معدوم از یاد آن جمال
 امداد نیندیشد خهی خسران * بجا نیاردن بعضی شرائط رسوم
 بی اختیار است که بیدلان را از عالم نیستی بخود رسیدن
 اندکی درنگ دارد - و از جهان معدومی بخپال اعتبارات چشم
 کشودن فرصتی می شمارد * جوهر آئینه این احوال تمثال زبان
 عذر خواهی است - و عرق شرم این اوضاع شیخیم بساط عجز نگاهی

* قطعه *

- * ما را ز خیال تو جدائی چه خیالست *
- * آئینه ما ذره خورشید است *
- * در آب و گهر فاصله جز نام نباشد *
- * از عالم نزدیکی و دوری چه سوالست *

بشکرت الله خان

هرچند قرب عرائض بیدلان تقرب اندیش رساطت اسباب
 نیست - اما بمقتضای بعضی احوال اگر ضرورتی رود که
 بدعای خیر و تعداد مراتب اخلاص نخواهد بود * بالفعل محرک
 این سلسله نظام مظلومی از مقیمان زوایای سونی پست است -
 و بعلمت تشویش بی انصافی چند شکنجه فرسائی اقسام تعب
 و کلفت * امید که بتوجه معدلت نشینان بارگاه حضور از نصیبه
 نتایج عدل محروم نماند - و جز عرائض شکر و احسان از دفتر اخلاق
 عمیم نخواهد * زمان دولت دیدار فرصت جوی بهار انتظار میدان *

مقدمت فقلت وداع بشکرالله خان

* واماندن ما زحمت پای دیگرانست *

* ای آبله ما نیز بجائی نرسیدیم *

کشاد جبهه دریای رحمت از تنگ حوصلگیهای قطره بی سر و پا

چین کدورت مبینداز - بمقتضای کم فرصتی که چون عرق از پیشانی

چکیده - سرافراز رخصت نگردیده - و چون اشک از مژه بیرون

دریده - بپا بوس وداعی نتوانست رسید - غواص محیط انفعال

است * چند آنکه ابر را در اینجا قطرات ترشح شمار بست - خجالت

آشنای نارسائی را اینجا در برشگال عرق غوطه خوار می * مشمت

خاکم عشق ناکانهسته میدم کرده است - ای حیبا آیم بکن -

از تنگ میبدم سپرس * * رباعی *

* خاکم همه گرفتار هوا خواهد بود *

* گرد سر کوچه وفا خواهد بود *

* از بسکه بضاعتم نیاز و عجز است *

* گر آب شوم موج دعا خواهد بود *

بشکرالله خان

اندیشه متحیر بهانه کمین تقریبی بود که بکدام وسیله

مراتب عجز و انکسار معروض دارد - و بچه تدبیر خود را از چرگه

فراموشان خاطر شهود مناظر برارد * نفسی چند از عالم موهومی

مناصب - و صاحبزادهای شاهي سرتاب باد * بحرمت نبوي
عرب و آله الامجاد *

جواب معذرت نامه بی رخصت جدائی خود بشکرالله خان

شکر نوازشهای سرفراز نامه مگر بهمان زبان رافت بیان ادا توان نمود -
بعنوان ترحمی که در پرسش حال دعاگو پرداخته اند - و مشمت
خاکی را بذوهای تعظیم سر بلند ساخته * فضل الهی یاور
ذات رحمت آیات ایشان باد - و سایه التفات شما را از سر
بی دست و پایان بر میگيراد * بدست مشهور مضمون شاهد احوال
اخلاص سأل بود - که بمقتضای اتحاد معنوي از قلم حقائق رقم
آن دانای حقیقت جلوه نمود * بتوجه عالمگیر دام اخلاقی
نگسرد اند که دلها را صورت رای تواند بود - و کمند شفقتی
نیفگنده اند که حلقه واری از گردن اخلاص توان کشود * * آیات *

- * سحر کز انفعال ناکسي بی دست و پا رفتم *
- * عرق گل کرد و من سیلاب دانستم ز جا رفتم *
- * مقامت دیده جایست دل همان خلوت همین محفل *
- * بدل پلچیده ام چون اشک گر از دیدها رفتم *
- * بهرجا میروم شوق سجودت پیش می آید *
- * دو عالم آستان تست گر رفتم کجا رفتم *

* جای پرواز ز خود رفتی فغانی دارم *

* بال گرنیست ندانم زده منقاری هست *

فریاد رسا! ذلیل افسردگیها غیر ازین چه خواهد بود که وعده
آن قرب سعادت بدمد این همه مدت کشید - و شاهد نارسائیها
پیش ازین چه خواهد نمود که سررشته پرواز این قدر بعقد
نفس آرائی آرמיד *

* ندانم شعله افسردهام یا گرد نمذاکم *

* که تا از پاننشستم نقش پای خوبشستن گشتم *

بملاحظه آنکه درس امتداد غفلت نقش پیشانی اخلاصی که مرقوم
صفحه نیاز دیده است بمشوق نسیان مطلق نرساند - و پشامت
تقصیرات دوری بنای عبودیتی که باسما انفخار رسانیده منقلب
نگرداند * محیط اعظم را (که ساقی نامه ایست مخترع افکار دعاگو -
یامنخبی از غزلیات خیال رنگ و بو -) وسیله امرزش تصور نموده
بیارگاه قبول سعذرت فرستاد - امید که باوجود قلت حق گذاری
نیاز بکثرت توجهات ممتاز باد * بهر حال خامکاری خیال پختن
بها هم عالمی دارد - و اگر نه پیدا است که خامه اندیشه های نارسا
ازین عالم چه می نگارد *

* حساب هیچ کسی تا کجا توان دادن *

* بقا کدام و چه هستی فنا هم از ما نیست *

حصول سعادت این اشعار موقوف ورود دولتی است که منظور
مطالعه تواند گردانید - و عروج رتبه این افکار وابسته زمان

بِعَرَصُهُ سوزونی رسید - و با اجتماع کیفیات اوهام قابل اوصاف
 تحریر گردید * بی اختیار عذرخواه ناراستی عجز طراز است - و
 بسخواست شفیع این تسلیم نگار صفحه نیاز * * قطعه *

* جنس ما با این کسادی قمیذی فهمیده است *

* هیچ هم در عالم امید می ارزیده است *

* درد دوری را عالجی جز امید وصل نیست *

* سرهمی دارد بخاطر زخم اگر خنذیده است *

حضور عشرت صوری و معنوی توأم اقبال ابدی باد *

معذرت درنگ و هدیه ملازمت عاقلخان

سجده ریزیهایی خامه تسلیم سرشت بهوای جناب معنی
 آرائی است - که مضامین بی نیازی از معمای کیفیت خیالش
 ناکشوده روشن است - و اسرار دلنوازی از ساز محفل یادش
 ناگفته مچهرن * غبار ناتوان ما هر چند دور از آن آستان عمریست
 بر روی شکسته رنگی نشسته - و نظره ضعیف ما چنان از محیط
 حضورش سراپای خود در چشم تر شکسته * طپشهای دل حسرت
 آغوش بسمل پرداز هوای اوست - و بال افشانی نفسهای عجز
 فروش غبار وادی تمنای او * * قطعه *

* با همه حکمت دوری بهمین خورسندم *

* که در آئینه ما حسرت دیداری هست *

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سکندر نامه

خدا یا! جهان بادشاهی تراست * ز ساخت دست آید خدایی تراست
پناه بلندی و پستی توئی * همه نیستند آنچه هستی توئی
همه آفریدی ز بالا و پست * توئی آفریننده هر چه هست
چو شد حجت بر خدایی درست * خرد داد بر تو گواهی نخست
خرد را تو روشن بصر کرده * چراغ هدایت تو بر کرده
توئی کاسمان را بر افراختی * زمین را گذرگاه او ساختی
توئی کافریدی زیک قطره آب * گهرهای روشن تر از آفتاب
تو آوردی از لطف جوهر دید * بچوهر فروشان تو دادی کلید
جوهر تو بخشی دل سنگ را * تو بر روی جوهر کشی رنگ را
نبارک هوا تا نگوئی ببار * زمین نازک تا نگوئی بیار

سعادت‌تی که بقبول اصغا تواند رسانید * اینهارا بدیش از بخار نفسی
چند تصور نمیتوان کرد که از محیط نخیل باجتماع کینقیات ذهنی
صورت قطره بهم رسانیده اند - و پس از گردآوریهای غبار اوهام
برای خود شکل گوهری بر تراشیده * یارب که این نفسها بموزونی
منهم - و این غبار هایتارسانی علم- از پر تو سفیل آفتاب منزل شمع
اعتباری روشن نمایند - یا بجوهر امتیازی بعرض آید * که همان
سر بلندیهای شعاع آرزوست - و همین بالیدگیهای گوهر آبرو * باین
همه خجاست زمین گیرها کند عجز بچنین خفته امید رسانیدست که
جذبۀ لمعات هدایت ورق انسدگی برگرداند - و شجزم خاک نشین
ما را بانجم خورشید حضور رساند * نفس درازی غبار آئینه
ترحم مباد - و گسناخ بیانی چنین ابروی توجه مبدید *

انتخاب رقعات میرزا بیدل

تمام شد



همی کز تو گردک بلغدی گرای * بادگندن کس نیفتد ز پای
 کسی را که قهر تو از سر نگند * بهامردی کس نگرند بلند
 همه زیر دستیم و فرمان پذیر * توئی یاروی دهه توئی دستگیر
 اگر پای پیل است و گر پر مور * بهریکا تو دادی ضعیفی و زور
 چو نیرو فرستی بتقدیر پاک * بموری ز ماری براری هلاک
 چو بر داری از رهگذر دود را * خورد پشه مغز نم رود را
 چو در لشکر دشمن آری رحیل * بمرفغان کشی نیل اصحاب نیل
 گه آری خلیلی ز بلخانگه * کنسی آشنائی ز بیگانگه
 گه از نطقه نیکبختی دهی * گه از استخوانی درختی نهی
 گهی با چندان گوهر خانه خیز * چو بوطالی را کنی سنگریز
 کرا زهره آنکه از بیم تو * کشاید زبان جز بتسلیم تو
 زبان آوران را بتو بار نهمست * که با مشعل گنج را کار نیست
 ستانی زبان از رقیبان راز * که تا راز سلطان نگویند باز
 مرا در غبار چنین تیره خاک * تو دادی دل روشن و جان پاک
 گر آلوده گردیم اندیشه نیست * که جز گرد ره خاک را پیشه نیست
 گر این خاک رو از گدازه تافتی * بآمرزش تو که ره یانستی
 گدازه من از نامدی در شمار * ترا نام کی بودی آرزگار
 شب و روز در شام و در بامداد * تو بریادی از هرچه دارم بیان
 چو اول شب آهنگ خواب آورم * به تسبیح نامت شتاب آورم
 وگر بامداد است راهم بتست * همه روز تا شب پناهیم بتست
 چو خواهیم ز تو روز و شب یاروی * ممکن شرمبارم دران داری

جهان را بدین خوبی آراستی * برون زانکه یاری گری خواستی
 ز گرسی و سردی و از خشکوتر * سرشتی با اندازه یکدیگر
 چنان بر کشیدی و بستنی نگار * که به زان نیارد خرد در شمار
 مهندس بسی جوید از رازشان * نداند که چون کردی آغاز شان
 نیاید ز ما جز نظر کردنی * دیگر خفتنی باز یا خوردنی
 زبان تازه کردن با قرار تو * نه انگیزتن سلامت از کار تو
 حسابی کزین بگذرد گمراهیست * ز راز تو اندیشه بی آگاهیست
 بهره آنریدی و بستنی طراز * نیازت نه ای از همه بی نیاز
 چنان آنریدی زمین و زمان * همه گردش الجسم و آسمان
 که چندانکه اندیشه گردد بلند * سرخود برون نارد زین که نهد
 نبود آنریختش تو بودی خدای * نباشد همه هم تو باشی بجای
 نه خلوت بدی کافرینش نبود * نه چون کرده شد بر تو زحمت فزود
 ز تعظیم تریختش توهست و نیست * اگر باشد و گر نباشد یکدیست
 کواکب تو بریستی افلاک را * بمردم تو آراستی خاک را
 تویی گوهر آماهی چار آخشیدج * مسلسل کن گوهران در سزیدج
 حصار فلک بر کشیدی بلند * درو کردی اندیشه را شهر بند
 چنان بستنی این طاق نیلوفری * که اندیشه را نیست زو برتری
 خرد تابید و در نیاید ترا * که تاب خرد بر نتابد ترا
 وجود تو از حضرت تنگبار * کفند پیک ادراک را سنگسار
 نه پرگنده تا فراهم شوی * نه افزودی نیز تا کم شوی
 خیال نظر خالی از راه تو * ز گردن دگر درگاه تو

اگر چشم و گوش مست و گردست رهای * زمن باز مانند یک یک بجای
 توئی آنکه تا من منم یا منی * وزین در مبادم نهی دامنی
 درین راه که سر بردی می زخم * با مید تاجی سری می زخم
 سری کن ازین در ندارم دریغ * به ارتاج بخشی بدان سر نه تیغ
 ز حکمید که آن دراز را ندان * نگردد قلم ز آنچه گردانده
 ولیکن بخواهش من حکم کنش * کدم زین سخنها دل خویش خوش
 تو گفتی که هر کس که در رنج و تاب * دعائی کند من کدم مستجاب
 چو عاجز رهاننده دانم ترا * درین عاجزی چون نخوانم ترا
 بای کار تو بنده پروردن است * مرا کار با بندگی کردن است
 شکسته چنان گشته ام بلکه خود * که آبکیم راهم با بد
 توئی کز شکستم رهائی دهی * وگر بشکنم مو میانی دهی
 دران نیم شب کز تو جویم پناه * به مهتاب فضلم برافروز راه
 نگه دارم از رخنه رهنان * ممکن شد بر من دل دشمنان
 بلائی که باشم درو ناصبور * زمن در دارای ز بیداد در
 بشکرم رسان اول آنکه بکنج * نخستم صبوری ده نگاه رنج
 گرم در بلائی کنی مبتلا * نخستم صبوری ده نگاه بلا
 گرم بشکنی وز نهی در نورد * کف خاک خواهی زمن خواه گرد
 بیرون انتم از خود به پرگندگی * نیدم برون با تو از بندگی
 پزوهنده را پاره زان شک کلید * کز اندازه خویشتن در تو دید
 کسی کز تو در تو نظاره کند * ورقهای پیوده پاره کند
 نشاید ترا جز بتو یافتن * عیان باید از هر دری تافتن

چندان دارم ای داور کارساز * کزین بانیبازان شوم بی نیاز
 پرسندید کزرا بندگی * کند چون توئی را پرسندگی
 درین عالم آبآباد گردد بگنج * دران عالم آزاد گردد ز رنج
 پدیدآور خلقت و عالم توئی * تو میرانی و زندگان هم توئی
 سرانیدست از خود حسابی بدست * حساب من از دست چند آنکه هست
 بد و نیک را از تو آید کلید * ز تو نیک و از من بد آید پدید
 تو نیکی کنی من نه بد کردام * که بد را حواله بخود کردام
 زتست اولین نقش راسرگدشت * بتست آخرین حرف را بازگشت
 ز تو آیتی در من آموختن * ز من دیورا دیده بردوختن
 چونام تو ام جان نوازی کند * بهن دیو کی دست بازی کند
 ندارم رزا با تو از خویشستن * که گویم توئی بساز گویم که من
 گر آسوده گر ناتوان می زیم * چندان کافریدی چندان می زیم
 امیدم چندانست از ان بارگاه * که چون من شوم دور ازین کارگاه
 فروریزم از نظم ترکیب خویش * دگر گونه گردم ز ترتیب خویش
 کند باد پرگنده خاک مرا * نه بدست کسی جان پاک مرا
 پژوهنده حال سریدست من * نه بدست نیست برهست من
 ز غیب آن نه وادارش آری بدست * کزین غائب آگاه باشد که هست
 چو بر هستی تو من هست رای * بسی حجت انگیزم دلکشی
 تو نیز ارشود مهد من در نهفت * خبرده که جان ماند گر خاک خفت
 چندان گرم کن عزم رایم بتو * که خرم دل آیم چو آیم بتو
 همه همرهاں تا بدر با من اند * چو من رفتم این دوستان دشمن اند

اسامی که در آسمان وز میست * باندازه فکرت آدمیست
 شود فکرت اندازه را رهنمون * سر از حد اندازه نارد برون
 بهر پایه دست چندان رسد * که آن پایه را حد پایان رسد
 چو پایان پذیرد حد کائنات * نماید در اندیشه دیگر جهات
 نیندیشد اندیشه افزون ازین * تو هستی نه بلکه بیرون ازین
 بران دارم ای مصلحت خواه من * که باشد سوی مصلحت راه من
 رهی پیشم آور که انجام کار * تو خوشنود باشی و من رستگار
 جزین نیستم چاره در شرشت * که سر برنگردانم از سرنوشت
 نویسم خطی در نیایشگری * مسجل با مضامی پندمبری
 گواهی درو آرم از چار یار * که صد آفرین باد بر هر چهار
 نگذارم آن خط خوبی بجان * چو تعویذ بر یازری خون نهان
 دران داورنگاه چون تیغ تیز * که هم رستخیزاست و هم رستخیز
 چو پیران شود نامها سوی مرد * من این نامه را برکشایم نورد
 نمایم که چون حکمرانی در است * برین حکمران آن دیگر حکم تست
 امیدم بتو هست ز اندیشه پیش * مکن نا امیدم ز درگاه خویش
 ز خود گرچه مرکب برون رانده ام * براه تو در نیم ره مانده ام
 فرود آر مه دم بدرگاه خویش * مگردان سر رشته از راه خویش
 زمین جستن و رانمودن ز تو * بجان آمدن جان فزودن ز تو
 چو بازار من بی من آراستی * بآن رسم و آئین که می خواستی
 ز رونق مهر نقش آرایشم * نصیبی ده از گنج بخشایشم
 چه خواهی زمین با چنین بودمست * همان گیر نابود بودم نخست

نظر تا باینجاست منزل شناس * کزین بگذری در دل آید هراس
سپر دم بتو مایه خویش را * تودانی حساب کم و بیش را

مناجات جل و عالی و تضرع نمودن و نیایش باری تعالی

بزرگا! بزرگی‌دها! بیدکسم * توئی یاری بخش یاری رسم
نیاردم از خانه چیزی نخست * تودای همه چیز من چیزتست
چو کردی چراغ مرا نوردار * ز من باک مشعل کشان دوردار
بکشتن تودای تو نمودیم * بده ز آنچه کشتم برو نمودیم
گریوه بلند است و سیلاب سخت * سپیچان عدان من از راه رخت
ازین سیلگم چنان در گذار * که پل نشکند بر من این رودبار
عقوبت مکن عنبر خواه آمدم * بدرگاه تو روسیاه آمدم
سیاه مرا هم تو گردان سفید * مگردانم از درگت نامید
سرشت مرا کا نریدی ز خاک * سرشته تو کردی ز ناپاک و پاک
اگر نیکم و گردم در سرشت * قضائی تو این نقش بر من نوشت
خدایک مائی و ما بنده ایم * به نیروی تو یک بیک زنده ایم
هر آنچه افریدست بندگان را * نشان میدهد آفریننده را
مرا هست بیدش نظرگاه تو * چگونگی نه بینم بدو راه تو
ترا بیدم از هر چه پرداختست * که هستی تو سازنده ار ساختست
همه صورت از پیش فرهنگ‌درای * به نقاش صورت بود رهنمای
بسی منزل آمد ز من تا به تو * نشاید ترا یافت الا بتو

خراج آورش حاکم روم و ری * خراجش فرستاد کسروی و کی
 محیطی چه گویم چو بارنده میغ * بیکدمت گوهر بیکدمت تیغ
 بگوهر جهان را بیاراسته * بتیغ از جهان داد دین خواسته
 اگر شکنج تیغ بر سر برد * سر تیغ او تاج و افسر برد
 بسو بردن خصم چون پی فشرد * بسر برد تیغی که بر سر نبرد
 قیامی دو عالم بهم دوختند * وزان هر دو یک زینور افروختند
 چو گشت آن صلح قبا جای او * بدستی کم آمد ز بالای او
 بدالی او کایزک آراست است * هم آرایش ایزدی خواست است
 کلید گرم بود در بدکار * کشاده بدو قفل چندین هزار
 فراخی بدو دعوت تنگ را * گواهی بر اعجاز او سنگ را
 تپیدنست سلطان پشمبند پوش * غلامی خور و بادشاهی فروش
 ز معراج او در شب ترک تاز * معراج کوان فلک را طراز
 شب از چتر معراج او سایه * وزان فرد بان آسمان پایه

صفت معراج آن حضرت صلعم

شبی کاسمان مجلس افروز کرد * شب از روشنی دعوی روز کرد
 سرپرده هفت سلطان سر بر * بر آموه گوهر بچینی حریر
 سر سبز پوشان باغ بهشت * بسرسبزی آراسته کار و گشت
 محمد که سلطان این مهد بود * ز چندین خلیفه ولید بود
 سرنافه در بیت اقصی کشاد * ز ناف زمین سر باقصی نهاد
 ز بند جهان داد خود را خلاص * بمعشوقی عرشیان گشت خاص

مرا چون نظر بر من انداختی * مزن مفرعه چونکه بنواختی
 تو دانی مرا پایگاهی بلند * توام دستگیر اندرین پای بند
 چو دادیم ناموس نام اوران * بده دادم ای داور داوران
 سربرا که سر بر نهادی کلاه * مینداز در پای هر خاکراه
 دلی را که شد بردت رازدار * ز در یوزگ هر دری بازدار
 نمکن چو کردار خود کار من * مکن کار با من چو کردار من
 نظامی درین بارگاه رفیع * نیارد بجز مصطفی راشفیع

نعت سرور کائنات صلعم

فرستاده خاص پروردگار * رساننده حجت استوار
 گرانمایه تر تساج آزادگان * گرامی تر از آدمی زادگان
 محمد کزل تا ابد هر چه هست * بأرپش نام او نقش بست
 چراغی که پرواز بیدش بدوست * فروغ همه آفرینش بدوست
 ضماندار عالم میده تا سفید * شفاعت کن روز بیدم و امید
 درختی سهی سرو در باغ شرع * زمین با اصل آسمان با فرع
 زیارتگه اصل داران پاک * ولکی نعمت فرع خواران خاک
 چراغی که تا او نیفر وخت نور * ز چشم جهان روشنی بود دور
 سیاهی ده خال عباسیان * سپیدی بر چشم شامسیان
 لب از باد عیسی پر از نوش تر * تن از آبچیان سید پوش تر
 فلک بر زمین چارطاق انگش * زمین بر فلک پنج نوبت زنش
 ستون خردمند شد پشت او * مه انگشت کیش گشت زانگشت او

طلاق طبیعت بذهایدان * بشکرانه قرصی بخورشیدان
 بهریخ دان آتش خشم خویش * که خشم اندران ره نمیرفت پیش
 رعوت رها کرد بر مشتری * نگیفی دگر زد بر انگشتری
 سواد سفینه بکیوان سپرد * بجز گوهر پاک با خون نبرد
 پدراخت نزلی بهر مغربی * چنان که فرمانده تهمادلی
 شده جان پیغمبران خاک او * زده دست هر یک بغمراک او
 کمر بر کوه بر کوه راند * کریوه کریوه جنیبت جهاند
 بهارنیش خضر موسی دران * مسیحی چگویم بمسکب روان
 باندازه آنکه یکدم زند * نه یک چشم زخمی که برهم زند
 زنه پشته آسمان در گذشت * زمین و زمان را ورق در نوشت
 ندیده ز تعجیل نارد او * کس از گرد بر گرد او گرد او
 ز پرتاب تیرش دران ترکاز * فلک تیر پرتابها مانند باز
 تنیده تنش در رصدهای دور * بر روحانیان بر جسد های نور
 دران راه بی راه ز آوارگی * همش بار مانده همش بارگی
 پر جبرئیل از رهش ریخته * سرافیل زان صدمه بگریخته
 ز رقب گذشته بفرسنگها * دران پرده بدمرد آهنگها
 ز دروازه سدره تا ساق عرش * قدم بر قدم عصمت افگند فرش
 ز دیوانگه عرشیان بر گذشت * بدرج آمده درج را در نوشت
 جهت را ولایت پایان رسید * تطیعت پدراک دوران رسید
 مجروری را بجائی رساند * که از بود او هیچ با وی نماند
 چو شک در ره نیستی چرخ زن * برون آمد از هستی خویشتن

بنه بست زین کوی هفتاد راه * بهفتدم فلک بر زده بارگاه
 دل از کار نه حجره پرنهخته * بنه حجره آسمان تاخته
 برون جاست زین گنبد چار بند * فرس راند بر هفت چرخ بلند
 براق شتابنده زیرش چو برق * ستایش چو خورشید در نور غرق
 سپیدی بر اوج عرب نافته * ادیم یمن رنگ زو یافتند
 نه ریشم نندی بلکه لولومی * رونده چو لولو بر ابریشمی
 نه آهو ولی نانه از مشک پر * چو دندان آهو پراونده در
 ازان خوش عنان تر که آید گمان * دزان تیزر تر که تیر از گمان
 شناخته تر وهم علوی خرام * ازو باز پس مانده هفتاد گام
 بعالم کشائی فرشته رشی * نه عالم کشائی که عالم کشی
 بشیرنگی آن شب چرا گشت هست * چو ماه آمده شب چراغی بدست
 چنان شد که از تیزی گام او * سبقت برک بر جنبش آرام او
 قدم برقیاس نظر می کشاد * مگر خود قدم بر نظر می نهان
 پیهم بران ختلی راه نورک * بر آورد زین آب گردنده گرد
 هم او را امان هم فرس راه وار * زهی شاه مرکب زهی شهسوار
 چو زین خانقه عنم در راه کرد * زدستش فلک خفته را تازه کرد
 سواک فلک گشت گلشن بدو * شده روشنسان چشم روشن بدو
 دران پرده کز گرد ما بود پاک * نشایدست شد دامن آلوده خاک
 بدریای هفت اختر آمد نخست * قدم را بهفت آب خاکی بدست
 رها کرد بر انجم اسباب را * همه داد گهواره خواب را
 پس آنکه قلم بر عطارک شکست * که امی قلم را بگیرد بدست

زهی پیشوائی فرستادگان * پذیرند * اندر افتادگان
 بانگاز ملک اولیون رایتی * بدایان دور آخـرین آیتی
 گزین کرده هر در عالم توئی * چو تو گر کسی باشد آنهم توئی
 توئی قفل گنجینه را کلید * در نیک و بد کرده بر ما پدید
 شب در روز ما را به بی نامتی * مجمل برزده کامتی امی
 من از آمدن که تری خاک تو * باین لغری صید فترک تو
 نظامی که در گنج شهربند * میدان از سلام تو نابهره مند

سبب نظم کتاب

شبی چون سحر زبور آراسته * بچندین دعائی سحر خوانده
 ز مهتاب روشن جهان تابناک * برون ریخته ناله از ناف خاک
 تپه گشته بازار خاک از خروش * زبانگ جرسها براسوده گوش
 رفیقان شب گشت سرمست خواب * فرو برده سر صبح صادق در آب
 من از شغل گیتی برافشانده دست * بزنجیر فکرت شده پای بست
 کشاده دل و دیده بروخته * بره داشتن خاطر افروخته
 که چون بایدم مطرحی ساختن * شکاری دران مطرح انداختن
 فگنده سرم را سراسیمه دار * چو بالین گوران بگوران نگار
 سرم بر سرزانو آورده جای * زمین زیر سر آسمان زیر پای
 فرازی نه در نبض اعضای من * سرم من شده کرسی پای من
 بچولان اندیشم ره نور * ز پهلو به پهلو شدم گرد گرد
 تن خویش در گوشه بگذاشته * بصحرای جان گوشه برداشته

دران دانسته گردش راه او * نمود از سر او قدسگاه او
 رهی رفت نی زبرد بالا دلیر * که در دایره نیست بالا و زیر
 حجاب سیاست برانداختند * ز بیدگانان حجره پرداختند
 دران جای کاندیشه ناپیده جای * درود از محبت قبول از خدای
 کلامی که بی آلت آمد شنید * افتائی که آن دیدنی بود دید
 چنان دید که حضرت ذوالجلال * نه زانسه وجهت بد نه زینسرخيال
 همه دیده گشته چونرگس تفتش * نگشته یکی خار پیرامنش
 دران نرگسین حرف کان داشت * مگر چشم او کحل ما زاغ داشت
 گذر بر سرخوان اخلاص کرد * هم او خورک وهم بخش ما خاص کرد
 دلش نور فضل الهی گرفت * یتیمی نگر تا چه شاهی گرفت
 سوی عالم آمد رخ آروخته * همه علم عالمی در آموخته
 چنان رفت * و آمده باز پس * که ناید در اندیشه هیچکس
 زگرمی که چون برق پیمود راه * نشد گرمی خویش از خوابگاه
 ندانم که شب را چه احوال بود * شبی بود یا خود یکی سال بود
 چو شاید که جانهای ما در دمی * بر آید به پیرامن عالمی
 تن او که صافی تر از جان ماست * اگر شد بیک لحظه آمد راست
 به از گوهر جان نقاش کنم * ثناخوانی چار یارش کنم
 گهرخر چهاراند و گوهر چهار * فروشنده را با فضولی چه کار
 بمهر طی گرچه محکم پیغم * ز عشق عمر نیز خالی نیم
 همیدون درین چشم روشن دماغ * ابوبکر شمع است و عثمان چراغ
 بآن چار درویش سلطان نام * شده چار تکبیر دولت تمام

که دارن دکانی درین چار سوی * که رخنه ندارد ز بسیار سوی
 چو دریا چو ترم از قطره دزد * که ابرم دهد بیدش زان دست مزد
 اگر برقریزی چو مه صد چراغ * ز خورشید باشد برو نام داغ
 نظامی که نظم دری کار اومت * دری نظم کردن سزوار اوست

حکایت بر سبیل تمثیل

شنیدم که رندی جگر تافته * درستی کهن داشت نو یافته
 شنیده ز پیران دینار سنج * که زر زر کشد در جهان گنج گنج
 به آزار شد تا بزر زرش * بیک مغربی مغربی در کشف
 بدکان جوهر فروشی رسید * که زر بیشتر زان بیکجا ندید
 فرورفته زربانبار چست * قراضه قراضه درستش درست
 با مید آن گنج دیوار بست * بیداخت دینار خود راز دست
 فرموند مرد از زرانگین * وزان یک عدد در صد آمیختن
 بزاری نمود از پی زر خروش * بنالید بر مرد جوهر فروش
 که از ملک دنیا بچندین درنگ * درستی زر آورده بودم بچنگ
 شنیدم نه از زبکی ز آبلهی * که زر زرش چون برابر نهی
 بگنجینه این دکان تاختم * زر خود بدین زر برانداختم
 مگر گردد آن زر بدین ریخته * خود آن زر بدین زر شد آمیخته
 بخندید صراف آزاد مرد * ز آمیزش زر بدو قصه کرد
 که بسیار ناپسندگی * یکی بر صد آید نه صد بر یکی
 هر آنکس که شد بنگاه من * بمس است این مثل شخته راه من

گه از لوح ناخوانده عبرت پذیر * گه از صحف پیشینیان درس گیر
 چو شمع آتش افزاده در باغ من * شد باغ من آتشین داغ من
 گدازنده چون موم در آفتاب * بموسی چنان بسته در دیده خواب
 مگر جادوان از من آموختند * که از موم من خواب را درختند
 دران رهگذرهای اندیشناک * پراکنده شد در سرم مغز پاک
 درامد بمن خوابی از جوش مغز * دران خواب دیدم یکی باغ نغز
 کزان باغ رنگین رطب چیدن می * وز داد می هر کرا دید می
 رطب چین در آمد ز در شیشه خواب * دماغی پر آتش دهانی پر آب
 بر آرد سوزن بارل قلموت * که سُبْحَانَ حَيِّ الدِّي لَآيْمُوتُ
 بر آمد ز من ناله بی آگهی * کز اندیشه پر گشتم از خود تهی
 چو صبح سعادت بر آمد پگاه * شدم زنده چون باد در صبحگاه
 شب افروز شمع می بر افروختم * وز اندیشه چون شمع می سوختم
 دلم با زبان در سخن پروری * چو هاروت و زهره بانسون گری
 که پیشغل چندین نباید نشست * دگر بار طرزی نو آم بدست
 نوانی غریب آورم در سرود * دهم جان پیشینگان را درود
 فرورم چو مرغی ز پروانه * درختی برارم ز یک دانه
 که هر کافکند میوه زین درخت * نشاننده را گوید ای نیک بخت
 بشرطی که مشتکی فرومایگان * ندزدند کالای همسایگان
 گرفتیم سر تیز هوشان منم * شهنشاه گوهر فروشان منم
 همه خوشه چین اند و من دانه کار * همه خانه پرداز و من خانه دار
 بدین چار سو چون نهم دستگاه * که ایمن نباشم ز دزدان راه

سرانجام کاید اجل سوی او * وبال تن او شود سوی او
 بدان موینه قصد خورش کند * برسوائی از تن برونش کند
 بساطی چه باید برآستن * کزو ناگزیر است برخاستن
 هران جانور کو خود آرای نیست * طمع را بازار او رای نیست
 برون آئی زین پردۀ هفت رنگ * که رنگین بود آید زین رنگ
 بس این جادو بها برانگیختن * چو جادو بکس در نیامیختن
 نه گوگرد سرخی نه لعل سفید * که جوینده باشد ز تو نامید
 اگر کان گنجی چو نیائی بدست * بسی گنج زینگونه در خاک هست
 همردم در امیز گر مرد می * که با آدمی خوگراست آدمی
 چو در افتد از میوه خور میوه دار * چه خرما بود نخلین را چه خار
 چو میوه رسیده شود شاخ را * کدیور فرا مش کند کلخ را
 چه گنج بدست کان ارمنانیم نیست * درینغا جوانی جوانیم نیست
 جوانی بود خوبی آدمی * چو خوبی زد کی بود خور می
 جوانی شد زندگانی نماید * جهان گو همان چون جوانی نماید
 چو پیوست و بوسیده گشت * دگر قصه ^{استخوان} خو بروئی سخوان
 ضرور جوانی چو از سر گذشت * ز گستاخ کاری فرو شوی دست
 بهی چهره باغ چندان بود * که شمشاد با لاله خندان بود
 چو بان خزایی در افتد بباغ * زمانه دهد جای بلبل بزغ
 شود برگ ریزان ز شاخ بلند * دل باغبان ز رشک درد مند
 ریاحین ز بوستان شود ناپدید * در باغ را کس نچوید کسید
 ببال ای کهن بلبل سال خورد ! * که ز خیمه سرخ گل گشت زد

بسا آسیا کو غریوان بود * چو بینند مزدور دیوان بود
 ز دزدان سرا بس شد این دستمزد * که نازند بر من همین بانگ دزد
 میاهان که تاراج ره می‌کنند * بدزدی جهانرا سیه می‌کنند
 بزور آتشی بر نیارند گرم * که دارد همین دیده از دیده شرم
 دبیران نگر تا یروز سپید * قلم چون تراشند از مشک‌بید
 نهانی سرا آشکارا برند * ز گنجی نگر تا بخارا برند
 نخرند کالا که پنهان بود * که کالای دزدیده ارزان بود
 رایگن چو عیب آشکارا شود * دل درستان بی‌مدارا شود
 اگر دزدیده براد نقییر * برد دست او شخته دزدگیر
 به ارمن گذارم که خود روزگار * بهر نیک و بد باشد آموزگار
 ترازوی گردون گردان پسیج * نماند و نه‌ماند نسنجیده هیچ
 بیاساتی از می نشان ده سرا * ازان داروی بیمه‌شان ده سرا
 بدان داروی تلخ بپیش کنم * مگر خویشتن را فراموش کنم

در حسب حال و سرانجام روزگار خود گوید

نظامی ! بسا صاحب آرازه * کهن گشته همچو پندان تازه
 چو شیران ز سرینجه بکشای چنگ * چو روبه میارای خود را برنگ
 شنیدم که روباه رنگین بروس * خود آرای باشد برنگ عروس
 چو بازار بود روز یا باک و گرد * برون نارد سوی خویش از نور
 بکنجی کند بی‌ملف‌جای خویش * نلبسد مگر دست یا پای خویش
 پی پوستین خون خود را خورد * همه کس تن او پوست را پرورد

بآسودگی عمر نو کردمی * جهانرا بشادی گرو کردمی
 چو روز جوانی بهایان رسید * سپیده دم از مشرق آمد پدید
 بتدبیر آنم که سر چون نهم * چگونه پی از کار بیرون نهم
 سری کوسزاوار باشد بنام * سرینگاه او مشک باشد نه عاج
 ازان پیش کین هفت پرکار تیز * کند خط عمر مرا ریز ریز
 برآرم بهر زخم دست خویش * نگهدارم آوازه هست خویش
 بهر مهره حقه بازی کنم * بواماندگان چاره سازی کنم
 چور هواریلم ازین پل گذشت * بگیلان ندارم سر بازگشت
 درین راه خوابند چون من بسیست * ندارد کسی یاد کینجا کسیست
 بیدار آور ای تازه کبک در پی * که چون بر سر خاک من بگذری
 گیا بینی از خاکم انگیخته * سرین سوده بالین فرو ریخته
 همه خاک فرش مرا بود باد * نکرد ز من هیچ همعهد یاد
 نهی دست بر شوشه خاک من * بیدار آوری گوهر پاک من
 فشانی تو بر من سرشکی ز در * فشانم من از آسمان بر تو نور
 دعای تو بر هر چه دارد شتاب * من آمین کنم تا شود مستجاب
 دردم رسائی رسانم درود * بیائی بیایم ز گنبد فرد
 سرا زنده پندار چون خویشتن * من آیم بجان گرتو آئی بتن
 بدان خالی از هم نشینی مرا * که بینم ترا گر نه بینی مرا
 لب از خفته چند خامش مکن * فرو خفتگان را فرامش مکن
 چو اینجا رسیدی در افکن بجام * سوی خوابگاه نظامی خرام
 چه پنداری ای خضر فرخنده پی * که از می مرا هست مقصود می

دوتا شد سهی سرو آراسته * کدیور شد از سایه بر خاسته
 چو تاریخ پنجه در آمد بسال * دگر گونه شد برشتابنده حال
 سر از بار سنگین در آمد بسنگ * جمازه بتنگ آمد از راه تنگ
 نروماند دستم زمی خواستن * گران گشت پیامم ز برخاستن
 ندم گونه لاجوردی گرفت * گلم سرخی اздаخت زردی گرفت
 هیون رونده زره مانند باز * ببالینکه آمد سرم را نیاز
 همان بور چو گانی باد پای * یسن زخم چوگان نچند ز جای
 طرب را بمیخانه گم شد کلید * نشان پشیمانی آمد پدید
 بر آمد ز کوه ابر کاور بار * مزاج زمین گشت کاور خوار
 مرا برف بارید بر پر زاغ * نشاید چو یل بل تماشای باغ
 گهی دل برفتن گرایش کند * گهی خواب را سر ستایش کند
 عتاب عروسان در آمد بگوش * صراحی تهی گشت ساتی خموش
 سر از لپو پیچید و گوش از سماع * که نزدیک شد کوچگه را دواع
 بوقتی چنین کنج بهتر نه کنج * که دوران کند دستبازی نراغ
 تماشای پروانه چندان بود * که شمع شب انروز خندان بود
 چو از شمع خالی کنی خانه را * ندیدی دگر رقص پروانه را
 بروز جوانی و نوزادگی * زدم لاف پیری و افتادگی
 کزون کی بغم شادمانی کنم * به پیرانه سر چون جوانی کنم
 چو بوسیده چو بی که در کنج باغ * فرزند باشد بشب چون چراغ
 شب انروز کرمی که تابد ز دور * زدی نوری شب زند لاف نور
 اگر دیدمی در خود افزایشی * طلب کردمی جای آسایشی

نیوشندند خواهیم از روزگار * که گویم بدروز آموزگار
 بکوم من الماس از کان خویش * کدم بسته در جان او جان خویش
 زمانه چنین پیشها بدهد * یکی درمستاند یکی در دهد
 دل کی کو که بی جان خراشی بود * کمندی که بی دوربازی بود
 مگر مار برگنج زینجا نشست * که تا رایگان مهره ناید بدست
 اگر نخل خرما نباشد بلند * ز تاراج هر طفل باید گزند
 بشکند توان پاس ره داشتن * بخاکستر آتش نگهداشتن
 از بلخوی خوشکان سرشت منست * بسی رخنه در کار کشت منست
 دگر ره روان کین کمر بسته اند * بخوی بد از رهزنان رسته اند
 بدان تا گریزند طفلان راه * چو زنگی چرا گشته باید سپاه
 براهی که خواهیم شدن رخت کش * رلا آورد من بمن بود خوی خزش
 بخوی خروش آمده به گوهرم * بدین سان زیم هم بدین بگذرم
 چو از بهر هر کس دری سفتنست * سردی هم از بهر خود گفتنست
 ز چندین سخنگو سخن یاد دار * سخن را مغم در جهان یادگار
 سخن چون گرفت استقامت بمن * اقامت کند تا قیامت بمن
 منم سرو پیروی باغ سخن * بخدمت میان بسته چون سروین
 فلک وار در از فوس همه * سر آمد ولی پای بوس همه
 چو برجیس در جنگ هر بدگمان * کماندارم و بر ندارم کمان
 چو زهره دارم در ترازو نهم * ولی چون دهم بی ترازو دهم
 نخدمت بر اندوه کس برق وار * که از برق من بر من افتد شرار
 بهر خار چون گل صلائی زلم * بهر زخمه چون نی نوائی زلم

ازان می همه بخودی خواستم * وزان بخودی مجلس آراستم
 سرا ساقی از وعده ایزد یست * صیوح از خرابی می از بخود یست
 وگرنه بای-زد که تا بوده ام * بمی دامن لب نبالوده ام
 گر از می شدم هرگز آلوده کام * حلال خدا بر نظامی حرام
 بیاساتی از سر بنده خواب را * می ناب ده عاشق ناب را
 می کوچو آب زلال آمده است * بهر چار مذهب حلال آمده است

گفتار در نصیحت

دلا تا بزرگی نیاری بدست * بجای بزرگان نباید نشست
 بزرگیت باید درین دسترس * بیساک بزرگان برآدر نفس
 سخن تا نپرسند لب بسته دار * گهر نشکنی تیشه آهسته دار
 نپرسیده هر کو سخن یاک کرد * همه گفته خویش بر باد کرد
 به بی دیده نتوان نمودن چراغ * که جز دیده را دل نخواهد بیباغ
 سخن گفتن آنکه شود سودمند * کزان گفته آوازه گردد بلند
 چو در خورد گوینده ناید جواب * سخن یاره گفتن بود ناصواب
 چه میگویم ای نانیوشده مرد * ترا گوش بر قصه خواب و خورد
 دهن را بمسار بردوختن * به از گفتن و گفته را سوختن
 چه دانایی که من خود چاهن میزنم * دهل بر در خویشتن میزنم
 متاع گرانه مایه دارم بسی * نیارم برون تا نخواهد کسی
 خریدار در چون صدف دیده دروخت * بدین کاسدی در نشاید فروخت
 مرا با چنین گوهر ارجمند * همی حاجت آمد بگوهر پسند

بهنگام سیل آشکارا شدن * نه‌شاید زری تابخارا شدن
 همان به که من با چنین باد سخت * بیرون ناورم چون گل از گوشه رخت
 بخود کم شوم خلیق را هم‌نامی * هم‌ایون ز کم دیدن آمد هم‌امی
 سرم پیچید از خفتن و خاستن * ندانم دگر چاره ساختن
 جز آن کز سخن بر سرایم گلی * بران گل ز من بانگ چون بلبل‌ی
 اگر به ز خود گلبندی دیدمی * گلی سرخ یا زرد ازو چیدمی
 چو از آن خود خورد باید کباب * چه کردم بدریوزه چون آفتاب
 سلامت گرفت از من ایام را * بکنج ارم بردم آرام را
 نشینم چو سید مرغ در گوشه * دهم گوش را از سخن توشه
 در خانه را چون سپهر بلند * زدم بر جهان قفل بر قفل‌بند
 ندانم که دوران چسان می‌رود * چه نیک و چه بد در جهان می‌رود
 یکی مرده شخصه بمردی روان * نه از کاروانی نه از کاروان
 بصد رنج دل یک نفس می‌زنم * بدان تا نخسبم چرس می‌زنم
 ز مهر کسان روی بوئاستم * کس خویش را خوباشتن باقم
 بر عاشقان کز بدی بد شوم * همان به که معشوق خود خود شوم
 گرم نیست روزی ز مهر کسان * خدا نیست رزاق رزقی رسان
 در حاجت از خلق بر بسته به * ز درهای هر آسمی رسته به
 مرا کاشکی بودی آن دسترس * که نگذاشتم حاجت کس بکس
 درین منزل خاکمی از بیم خون * نیارم مر از خط فرمان بیرون
 در بحال و منزل کسی چون بود * که زندان او منزل خون بود
 در خلیق از گل براندودام * درین ره بدین دراست آسودام

مگر آتش امت این دل سوخته * که از خار خوردن شد انروخته
 بخواهندگان بخشم از مال و گنج * که از مال داند نیایم برنج
 چو دریا شدم دشمنی عیب شوی * نه چون آینه دوستی عیب جوی
 نمایم جور گندم آرم بجای * نه چون جو فروشان گندم نمای
 پس هیچ پشتی چنان نگذرم * که در پیش رویش خجالت برم
 ز بدگوی بدگفته پنهان کنم * بپاداش نیکش پشیمان کنم
 فکرم بداندیش را نیز بد * کزان گفته باشم بداندیش خود
 بدین نیکمی آرندم از دشت ورود * زیدکن واز نیکنامان درود
 وزین حال گر تیز گردان شوم * زیارتگه فیکه گردان شوم
 شوم بر درم ریز خود زرفشان * کنم سرکشی لیک با سرکشان
 ز بی آلتی و نماندم بکنج * جهان باد و از باد ترسد برنج
 ز شاهان گیتی درین غار ژرف * کرا بود چون من حریمی شگرف
 که دیدست بر هیچ رنگین گلی * ز من عالی آواز تر بلبل می
 بهر دانشی دفتر آراسته * بهر نکته خامه بر خاسته
 پذیرفته از هر فنی روشنی * جداگانه در هر فنی یکتایی
 شکر دانه از هر لب انگبختن * گلابی ز هر دیده ریختن
 کسی را که در گریه آرم چو آب * بخندانش باز چون آفتاب
 بدستم در از دواست خوش عنان * طبرزد چنین شد طبرخون چنان
 توانم در زهد بردوختن * بیزم آمدن مجلس انروختن
 رایکن درخت من از کوشه رست * ز جا گر بجزدم شوک بیخ سست
 چله چون چهل گشت رخلوت هزار * بیزم آمدن دور باشم ز کار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قصائد عرفی

- * ای مَناع درك در بازار جان انداخته *
- * گوهر هر سود در جیب زبان انداخته *
- * نور حیرت در شب اندیشه اوصاف تو *
- * بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته *
- * از کمان تا جسته در چشم تحقیر کرد جا *
- * معرفت کوی تیر حکمی بر نشان انداخته *
- * ای بطبع باغ کون از بهر برهان حدوت *
- * طرح رنگ آمیزی از فصل خزان انداخته *
- * سرعت اندیشه را اگندد در دامن تیر *
- * عادت خمیازه در جیب کمان انداخته *

چهل روز خود را گرفتیم زمام * کردیم از چهل روز گردن تمام
چودر چار بالش ندیدم درنگ * نشستیم درین چار دیوار تنگ
زهرجو که انداختم در خراس * دری باز دادم بگوهر شناس
هزار آنـرین بر سخن پروری * که بر سازد از هر جوی جوهری
تر و خشک از اشک و رخسار من * بکهگل براندود * دیوار من
تن اینجا به پست جویس ساخته * دل آنجا بگنجینه پرداخته
ببازی نبردم جهان را بسر * که شغل دگر بود جز خواب و خور
نخفتم شبی شک بر بستری * که نکشادم آنشب زندانش دری
ضمیرم نه زن بلکه آتشزنیست * که سر دم صفت بکر و آبستنیست
تقاضای آن شوی چون آیدش * که از سنگ و آهن برون آیدش
بدین دلفریبی سخنهای بکر * بسختی توان زادن از راه فکر
سخن گفتن و بکر جان سفندست * نه هر کس سزای سخن گفتنیست
بدری سفالینه را سفته گیر * سرودی بگره سابه گفته گیر
بیدیش زان دشتهای فراخ * کز آوازه گردن گلو شاخ شاخ
چو بر سکه شاه زرمیدزنی * چنان زن که گر بشکند نشکنی

انتخاب سکندر نامه

تمام شد



- * ریزه آنرا جیدم اندر دهان انداخته *
- * شرح گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن *
- * گای توهم در راه عشق خود عیان انداخته *
- * درامت و صامت که در باید که با آن محرری *
- * جوهر اول علم بر آستان انداخته *
- * حیوت حسن ترا نازم که در بزم وصال *
- * جام آب زندگی از دست جان انداخته *
- * وصف صنعت کز لب هر ذره میبرد برون *
- * نطق را در معرض عنداللسان انداخته *
- * در فناییت چون کشایم لب که برق ناکسی *
- * منطقم را آتش اندر خان ومان انداخته *
- * منکه باشم عقل کل را نارک انداز ادب *
- * مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته *
- * مست ذوق عرفیم کز نغمه توحید تو *
- * لذت آوازه در کام جهان انداخته *

درفعت سرور کائنات صلعم

- * اقبال کرم می گزد از باب همم را *
- * همت نخورد نشسته آری و نعم را *
- * از رغبت دنیا الم آشوب نگردم *
- * زمین باد پریشان نکندم زلف الم را *

- * در چمنهای محبت هر قدم چون کربلا *
- * از نسیم عشوه فرش ارغوان انداخته *
- * مرغ طبع اذن رهوای معصیت نکشود به بال *
- * عفو تو شاهین رحمت را بران انداخته *
- * سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز *
- * فرش استبرق بزیر سایبان انداخته *
- * طعمه عشق ترا از مغز جان آورده ام *
- * آن همتا سایه بر این استخوان انداخته *
- * ای مذلت را روائی نداده در بازار عشق *
- * عزت و شان را ز اوج عزو شان انداخته *
- * هر کجا تائید غم را داده اذن عموم *
- * شادی راحت نشان را ناتوان انداخته *
- * زین خجالت چون برون آیم که دل در موج خورن *
- * نو عروسان غمت را موکشسان انداخته *
- * فیض رانازم که هر کس پابرا هست سائده است *
- * دل بدست آورد و جان را از میان انداخته *
- * صید دل را بهر آگاهی میداد ازل *
- * دزد کمند طرفه غنچه بر نشان انداخته *
- * کرده از عرفان لباس عجز را دامن دراز *
- * کوتاهی در چوب عقل نکرده دان انداخته *
- * طعمه کز خنوا عشق افگنده ام در کام دل *

- * برداشتم بیکدست قلم را و علم را *
- * نویسم بدین افتخار بگوئید که دوزان *
- * آرایشی از نو بکنند، مسند جم را *
- * فیی نی فلط این نغمه بموقع نسرودم *
- * این نغمه نشیداست دگر صوت و نغم را *
- * دوزان که بود تا کند آرایش مسند *
- * مداح شهت‌شاه عرب را و عجم را *
- * آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم *
- * خاک در او تاج شرف داد قسم را *
- * روزیکه شمرند عدیلش ز محالان *
- * تارینج تولد بنوشند عدم را *
- * آنجا که مبروحیش آید به تکلم *
- * ز آسید گرانی بخرد گوش اصم را *
- * تا رایت عفو و غضبش سایه نیفکند *
- * هیئت متصور نشد آرامش و رم را *
- * تا شاهد علم و عملش چهره نیفرورخت *
- * معلوم نشد فائده نی کیف و نه کم را *
- * تائب بر برد سیم تو از حکم کواکب *
- * تخدیر دهد هیبت تو طعم نعم را *
- * انعام تو بر درخته چشم و دهن آرز *
- * احسان تو بشکافته هر قطره یم را *

- * فقرم بسیاست کشد از مسند همت *
- * در چشم وجود از ندهم جای عدم را *
- * بی برگی من داغ نهد بر دل سامان *
- * بی مهری من زرد کند روی درم را *
- * این جوهر ذات از شرف نسبت آباست *
- * سوداست باین در اگرچه سریم را *
- * هرچند که در کشمکش جاه و مناصب *
- * گمناام نمودند همه دودگ هم را *
- * از نقش و نگار درو دیوار شکسته *
- * آثار پدیداست صند باید عجبم را *
- * تا گوهر آدم نسبم باز نه استند *
- * ز ایلی خود از بشهرم اصحاب کرم را *
- * اما نبود وصف اضافی هند ذات *
- * این فتوحی هست بود از باب هم را *
- * این برق نجابت که چو از گهر من *
- * مدحست ولی گرفتار ذات اب و عم را *
- * وصف گل و ریحان بیوا باز نگردد *
- * هرچند که هوا عطر دهد قوت شم را *
- * لطف الله که نیازم بدست نیست *
- * اینک بشهادت طلبم لوح و قلم را *
- * اقبال سکندر بجهانگیری نظم *

- * آهسته که ره بردم تیغست قدم را *
- * همدار که ندوان بیلک آهنگ سرودن *
- * نعت شه کونین در مدیج کی و جم را *
- * شایسته بدست آر که بیند درین شهر *
- * شایستگی جنس چه بسیار و چه کم را *
- * گیرم که خرد حصر کند مایه نعتش *
- * آن حوصله آخر ز کجا نطق و رقم را *
- * شاهها بعطایمت که ازان کام که دانی *
- * نومید مهل عرفی محروم و دژم را *
- * از باغ نعیمش بده انعام و میامیز *
- * با مطالب از مطالب اصحاب شکم را *
- * آسایش همسایگی حق ز تو خواهد *
- * از هیمنه دروخ نکند باغ ارم را *
- * دانم نرمد ذره بخورشید رایکن *
- * شوق طیران میکشد ازباب همم را *
- * هرچند طبعی بود این من تو بفرمای *
- * تا جلوه دهد فیض تو اکسیر گرم را *
- * من هم بسوالی لب خجالت بکشایم *
- * ای آب حیات از لب تو خضر نعم را *
- * هرگاه که در مدح بلخزم تو ببخشای *
- * کز مدح ندانم من حیران شده ام را *

- * زان گریه دهد روشنی دل که بیاموخت *
- * روشنگری آئینه انصاف تو نم را *
- * در کوی تو تبدیل کند مرد مک چشم *
- * اجزای وجود خود و اجزای قدم را *
- * از بس شرف گوهر تو منشی تقدیر *
- * آن روز که بگذاشتی اقلیم قدم را *
- * تا حکم نزل تو درین دار نوشتیست *
- * صدرة بعثت باز ترشید قلم را *
- * گر جوهر اول بحریم تو دراید *
- * تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را *
- * آن روز که امکان چشم حادثه آراست *
- * در سایه انصاف تو میخواست چشم را *
- * تا کون ترا اصل مهمات نخواندند *
- * نشنید قضا ترجمه لفظ اهم را *
- * تا مجمع امکان وجودت ننوشتند *
- * مورد متعین نشد اطلاق اعم را *
- * تقدیر بیک ناقه نشانید و محمل *
- * سلامای حدیث تو و لیلای قدم را *
- * تا نام ترا افسر فہرمت نکردند *
- * شیرازی مجسمه نیستند گرم را *
- * عربی مشتاب این را نعتست نہ صبرا *

یارب چه عداوتست بامن * این کارکنان کبریا را
 باخویش چوراز دوست گویم * از خانه بیرون کنم صبا را
 در ملک فرنگ و شهر اسلام * معسزول ندیده ام هوا را
 تاکی بمیان خود به بینم * دمت اجل شکسته با را
 در انجمن جمال رویت * بگرفته آفتاب جا را
 گرفتهش جمال تو نگیرد * از سینه بیرون کنم صفا را
 تاکی فلکم بعشوه گوید * کای وهم تو کرده پی صبا را
 از عشق فلان بیه دای * سرمایه دانش و فنا را
 هرچند که راست گوید اما * خاموشی این ستمفزا را
 رفتم که به گنج خانه طبع * مرهون شرف کنم ثنا را
 گنجی بکف آرم که شاید * سرمایه نعت مصطفی را
 درج گهر آرم که شاید * آویز گوش انبیا را
 دستی سخن آرم که شاید * مجموعه لطف اولیا را
 اینک بزبان رساندم از دل * تا داغ کنم دل سما را
 ای جود تودمت و دل سخارا * ای عزم تو بال رپر صبا را

در مدح خان خانان

- * ای داشته در سایه هم تیغ و قلم را *
- * وی ساخته آرایش هم نضل و کرم را *
- * جم مرتبه خان خانان کز اثر نطق *
- * چون گل همگی گوش کند جذر اصم را *

- * تحصیل ثواب و شرف نسبت نعمت *
- * زینگونه خجیل ساخته حسان عجم را *
- * تا مدح تو آید ز مشیت بنوشتن *
- * بالا نگرستن بشد از یاد قلم را *
- * دانش نکشاید بسزا عقده نعمت *
- * زینچاست که اندیشه نگون کرد علم را *
- * مدح تو ز اخلاص کنم گدایه نه از علم *
- * از بتکده چون آرم آهوی حرم را *

ایضا در نعمت

ای بر زده دامن بلا را * سر در پی خویش داده ما را
 چون در راه مردمی نهی پای * از کوچک ما طلب وفا را
 یادم نکنی و هیچکس من * بی سرزده ندیده ام صبا را
 دیوان گری محبت تو * کاس روز مسلم است ما را
 بیگانه ز تاج کرد تارک * آوازه ز کفشش کرد پا را
 جان ودل من پراز غم تست * بهر تو تهی کنم چه جا را
 آسانه صد سرود دردم * ناکرده تمام یک نوا را
 صدچاک سپردم ام بهر دست * ناکرده بدوش یک تبارا
 ای بخت چندان مکن که آخر * همذنون اثر کنم دعا را
 یا دست چغای چرخ برینده * یا بخل عطای مدعا را
 تا کی بشکیب دریندیرم * آفات نیوم فتنه زارا

- * امكان رقم صورت مفرموم هرم را *
- * گر جاه حسودت بهنر هندمي اوند *
- * در مرتبه نقصان رسد از صفر رقم را *
- * بدخواه تو خورشدل كه بوى چرخ بصلحست *
- * غافل كه كشد آشتي گرگ غم را *
- * از بسكه كف راك تو بيغاصله بخشست *
- * در جود تونى راه بود بيش و نه كم را *
- * دست تو ز بس الفت شان داد ليكجاي *
- * در منصب هم دخل بود تيغ و قلم را *
- * آن روز كه ايسار شجاعت نگذارد *
- * بى بهر از تيغت مگر آهوى حرم را *
- * هر عطسه كه از مغز كهان تو كشايد *
- * ريزك بگريبان بقسا خون عدم را *
- * آنجا كه نهيب توتپ لرزه كند عام *
- * ~~اهى متحرك نگرد نبض سقم را *~~
- * از بسكه بود ياد تو در طينت اشيا *
- * نسيان تو شورمنده كند شهرت جم را *
- * افلاك در آغوش مشيت بتهادند *
- * از بيع تمناي تو قانون سلم را *
- * در كارگه عدل تو از بس هدر آموخت *
- * عدل تو بفرزندی برداشت متم را *

- * این جام که از رای مُنیر تو نلک ساخت *
- * زود آ که کند عنچّه گل شهرت جم را *
- * یک شیوه شناسد غضبیت عفو و مکافات *
- * یلک نغمه شمارد کرمیت لا و نعم را *
- * چارید همی بخشک و از مایه نگاهد *
- * ریح قلمت ثروت اصناف آمم را *
- * گنجینه احسانش تنک سایه نگردن *
- * گر تا ابد انعام دهد صفر رقم را *
- * چرخ از شرف خاک ثروت ساخت طلسم *
- * کز درگهت آدسو نبود راه قسم را *
- * نگرمت ز انصاف تو در معرفت لاف *
- * شادی طرف شادی و غم جانب غم را *
- * گر بشنود از دهر که مردود کف تست *
- * بیرون ننگد سکه ز آغوش درم را *
- * ناگوهر ذاتت ز حوادث بشمردند *
- * صد گونه تملق بحدوثت قدم را *
- * آگه نیم از شبهه تو دانم که نزل است *
- * دوشیزه از دره شبهه تو عدم را *
- * از عدل تو گر طبع چنین معتدل آید *
- * آن عهد رسد عالم فرثوت دترم را *
- * کز گم شدگی در قلم وهم نماید *

- * آنجا اثری نوش بود نشئه سم را *
- * انصاف بنده بوالقرح و انوری امروز *
- * بهر چه غنیمت شمارند عدم را *
- * بسم الله زاعجاز نفس جانده شان باز *
- * تا من قلم اندازم و گیرند قلم را *
- * اول ره این نظم خود ایشان بسپردند *
- * پس باز نمودیم بهم منزل هم را *
- * بالله که نه لاف و نه کزاف آیه مدحمت *
- * حاسد بود آن کوشمرد کذب قسم را *
- * زین دوست مرا داشتی آنعام انصاف *
- * کز رحلت خود داد شرف ملک قدم را *
- * معیار سخن بود تو هم گنج تمیزی *
- * دیگر چه توان گفت ببین معجزدم را *
- * چندانکه درت را بود از نسبت من عار *
- * از نسبت من فخر بود ملک عجم را *
- * من مدح گرم لیک نه هر جائی و طامع *
- * گردن نهم منت هر بدل و گرم را *
- * یکمغم و یکذمت و یکمنت و یکشکر *
- * صد شکر که تقدیر چنین رانده قلم را *
- * گر جاهلی آوازه دهد اینچه ترانه است *
- * حاجت بهر از یاد چه بسیار و چه کم را *

- * از بسکه زرای تو ستم داروی صحت *
- * عیسی طبابت بنشانید سقم را *
- * رک میکند اسباب هرم بخت تو ترحم *
- * کز زلف بت من برک آرایش جم را *
- * از بسکه حسد جمع کند سینۀ خصمت *
- * از سینۀ افلاک برک گوی ورم را *
- * خصمت چو ز روبه صفتی لابه گرا بد *
- * از سردی او تب شکند شیر اجم را *
- * زد کوس حیات ابدی خصم تو چون دید *
- * سرمایه هستی ز وجود تو عدم را *
- * تقدیر پی کاشش اجزای وجودش *
- * اکسیر فنا داد گذارشگر غم را *
- * رامشگر عدل تو صد آهنگ مخالف *
- * بدواز و نی کوک کند زیر و نه بم را *
- * محویست عدیل تو که در گم شدن او *
- * داخلی نبود ماحی نسیان قدم را *
- * ای آنکه در آیام ستایشگری تو *
- * صوفی شمرک عیب نگهبانی دم را *
- * بخرام و نظر کن که بچولانگه مدحت *
- * حور قلمم زاده گلستان ارم را *
- * مدح تو کجا یاده نظم سقم بکف آرد *

- * دردم از حسن عمل چون روحفیدی از گناه *
- * صورت امید می بینم چو آب موج زن *
- * بسکه میگردد ز شرسم رعشه در نور نگاه *
- * گر بصورت کاه را گویم که هم رنگ منی *
- * کبریا چون مردم چشم بتان گردد سیاه *
- * میل نعل زشت را با طبع من آمیزشست *
- * وین شبیده ربط کفر است و مکافات اله *
- * گر بعضیان در نمی آورم از بیقوتیست *
- * وین بعینه چون حریص شهوتست و ضعف باه *
- * ای که داری نامه اعمال را از فعل زشت *
- * چون مصیبتخانه عاشق ز درد دل سیاه *
- * چهره را از آب یاقوت نهادمت بر فرز *
- * چون گل روحی دل آریان ز تاثیر نگاه *
- * در نگاه شاهد معنی عالم غوطه زن *
- * تا بجوانگاه صورت بستند دام نگاه *
- * مرحبا نیک آمدی ای یاس تا بیرون دهم *
- * گریه گرمی که شویدی تیرگی را از گناه *
- * هان سمنک آهسته ران ای گمراه هوشمند *
- * مفرحرف میبازی و مستی و تار یکست راه *
- * حینا ای نوبهار عجز کز تاثیر تو *
- * معصیت را میدمد آرزش از طرف کلاه *

- * گویم که برو ژاژ سخا باد سپیدیا *
- * این سایه مسلم نبود حاتم و جم را *
- * امکان بود امکان که همه عجز و نیاز است *
- * سرمایۀ فطرت چه سلاطین چه خدم را *
- * سلطان و گدا در طلب جامه و نان اند *
- * تا باز بگیـزند جسد را و شکم را *
- * لیکن هنرش چیست زیك در طلبیدن *
- * عیدش جو بهر در شدن ایثار نعم را *
- * یارب سده این عیب که زحمت بدهم باز *
- * در زیور این زشمت براهین و حکم را *
- * عرفی همه لافی بدعا تیزفلم شو *
- * بشتاب که میدان نشود تنگ رقم را *
- * تا از کشش خواهش و آریزش مقصود *
- * طبع که و بیجاده بود آرز و کرم را *
- * در خواهش عمر تو ابد باد سوله *
- * ز آریزش عهد تو شرف باد قدم را *
- * صنعتگه شان چشم و دل خصم تو یادا *
- * تا صنعت تحلیل بود آتش و نم را *

ایضا در نعت

- * ای سرا بر زشتی اعمال نو میدی گواه *

- * وی بزیر سایه جاہت نبوت را پناه *
- * سایه یزدانی و انوار سیمائیت دلیل *
- * داور کونیندی و انواع احسانت سپاه *
- * دست حفظت بہر چابکخیزی و بردستی *
- * بر میان شعلہ بر بندن نطق از برگ کلا *
- * شاخ شاخ و برگ برگش تازه برہم ریختند *
- * تا ز باغ ہمت خواندیم طوبی را گیاه *
- * شاہد عدالت بدست خلق در ایوان شعر *
- * سنبہل و ریحان فشاند نندہ را در خوابگاہ *
- * بسکہ دست رحمت آرایش ہرچہ را کرد *
- * عشق میوزد بحسن یاس و امید اشتباہ *
- * توشہ گیر ارتفاع از ریزش جود تو جود *
- * خوشہ چین ارتفاع از مزرع جاہ تو جاہ *
- * از خیال ہدیت اندیشہ میدرد در ضمیر *
- * وز نشان آسنانت سجده رقص در جباہ *
- * بازل گوید ابد کین نا امید از ساحلست *
- * گر کند در بحر علمت جوہر اول شناہ *
- * ایکہ از احوالم آگاہی مہل حال سرا *
- * همچو سعیم در حصول طاعت و عفت تباہ *
- * می تراود آب شور از تیرہ بختم گر کسی *
- * تا اید در ساحت تحت القری میبند چاہ *

- * میتوان کردن ثلاثی عمر ضائع کرده را *
- * گرز تو برگ گیاهی تازه گردد برگ کلاه *
- * شاهد سعنی عیان و ما بصورت ملتفت *
- * ای درون جهل ما چون روی نادانی سپاه *
- * بسکه بی تاثیر ضائع گشت در دیر مجاز *
- * گریه‌های تلخ شام و ناله‌های صبحگاه *
- * بعد ازین در معیبدی نالم که بیمت نهد *
- * گوهر کام ابد در دامن تائیدر آه *
- * حالتی یابم که از تکفیر من کافر شوند *
- * گر تراد از زبانم لیمس فی دَلْقِي سَوَاة *
- * مقصدت دورست عرفی گریبان راه میروی *
- * نام همت را روانی باید از اسداک شاه *
- * قهر مان عرش مسند دار آمری لقب *
- * صورتش مرآت معنی معنیش صنع اله *
- * گر محیط رای او بر چرخ گردن رای زن *
- * دامن موجش بروبک چشمه خورشید رسا *
- * در شب معراج کان یکدای بی‌شبه و نظیر *
- * جامه صورت زدنش انگنهد در آرزگاه *
- * زان کسی محرم نبود اندر حریم ایزدی *
- * تا بود وهم غلط بین در اسان از اشتباه *
- * ای زری نسبت ذاتت ولایت را شرف *

- * بساط عذر میبارا که نیستی معذور *
- * اگر بچشمه مقصود دست عشوه ما *
- * شکست ساغر امید از بسنگ فتر *
- * نه کوتهی ز عطا بود عشق میداند *
- * که بر کرشمه ما ننگ بود خلعت طور *
- * تو در معامله اَهْبَطُوا متاع مخر *
- * که نا صحیح بود بیع و سعی نامشکور *
- * در ملاطفت آشنا کشاد و را *
- * که آشنی طلبست اِنَّ سَعِيَكُمْ مَشْكُور *
- * سعی مشاهده ارزان و راه میداده پاک *
- * تو در مشقت نزع از طبیعت منصور *
- * بیا بنوش که در مستیبت شهید کنم *
- * که نیست قابل رحمت شهادت مستور *
- * بیا که در طلبت بر فراز صدر سرور *
- * بیا که بهر تو بر صفحه سبای سرور *
- * چو عشق تو همه پیدائینت شاهد وصل *
- * چو حسن با همه آرایش است حجله سرور *
- * بگرد زمره این عظیمه یاد دل من *
- * همان اثر که باهل فنا کند دم صور *
- * دلم بناله در آمد که همان صبور را *
- * ز حد مبر که درین راه کس مهان صبور *

- * سینگه مک را الف بشکافد و بیرون جهد *
- * چون در اثنای پریشانی نویسم تیر آه *
- * یوسف نفس مرا ز آسیدب اخوان دور دار *
- * کاین حسودان مروت سوز بالین بیگناه *
- * با فریب غول همزادند در راه سلوک *
- * با فساد گرگ اندازند در نزدیک چاه *
- * تا اسیران محبت را بچولانگه دوست *
- * احتمال سجده کردن مضمراست اندر جباه *
- * احتمال رو سپیدی دور باد از آنکه او *
- * جز بدرگاه تو سایه چهره در اندر گناه *

ایضا در نعمت

- * سپیده دم چو زدم آستین شد شعور *
- * شایدم آیت استقوا ز عالم نور *
- * بدل ز شاهد بزم ازل ندا آمد *
- * که ای تمام وفا از رضای ما بس دور *
- * زهی اطاعت حسن ادب خهی طاعت *
- * که با اجازت مایی ز وصل ما مجبور *
- * زیاده زین نه حلالست درمی از بر ما *
- * اگر بخواه نازی در آ بدم حضور *
- * طلب بیدار و متوسل از متاع منح کلیم *

- * چو انجم از اثر شاه اختران مستور *
- * فروشدم بگلگیر که یارب این که بود *
- * که هست صورت او زیب معنی جمهور *
- * هنوز در دلم این معنی خجسته اثر *
- * ز شاهراه تحیر نکرده بود عبور *
- * که گفت شاهد تذهانشین مسند حسن *
- * ز روی مهر که ای از ره بصیرت دور *
- * کدام کحل که نگرفتی از هدایت ما *
- * هنوز دیدم معنیت هست عین تصور *
- * بر آستانه ما هست گردی از ره ری *
- * که ذره ذره او هست چشمه چشمه نور *
- * اجازت قدم او بیدار تا بدهم *
- * که هست منت ازین توتیا بدیدم حور *
- * وگر صبور نه تا بگویم این آنست *
- * که ما بررز ازل ناظریم و او منظور *
- * بصورت آینه حسن ما به معنی ما *
- * روان صورت و معنی بذات او مسرور *
- * ز آستین نرسیدی بجیب دست وجود *
- * اگر نه گوهر او داشتی هوای ظهور *
- * طراز صورت و معنی ^{سکمه} عربی *
- * که نطق ما بادب نام او کند مذکور *

- * عنان نگذده جهاندم بزیر بام وصال *
- * منزله از اثر سعی گام و سپهر ستور *
- * بدست همت طاعت دران رها کردم *
- * باولین قدم اسباب خلد و حور و تصور *
- * زدم بحیسل مئین جوار دست ادب *
- * بسعی بازوی دل برشدم باوج حضور *
- * کمال جذبه لطف آستین کشانم و برد *
- * بخلوتیکه یکی بود رنگ سایه و نور *
- * تبارک الله ازان بزم بے زوال که بود *
- * ز نور حسن لبالب ز دوستی معمور *
- * بسطح انجمن افتاده فرشهای لطیف *
- * ز گونه گونه عنایت نه اطلس و سیفور *
- * جماعتی به یمین و یسار سیه وصال *
- * که هر یکی ز سعادت گرفته صد منشور *
- * ز طعن مردم و دار سیاست آسوده *
- * چکیده از نفس جمله نغمه منصور *
- * دلیل دعوی منصور کاتبست مدین *
- * بسروح ناصیه اتحاد شان مسطور *
- * پس از مشاهده جمع سروری دیدم *
- * که بود بر صف اصحاب قرب صدر مدور *
- * جمال صدر نشینسمان ز نور چهره او *

- * موثر اند صفات الهی نی ماثور *
- * اجل رسیده چو نامت بچهره بنویسد *
- * خجل شود ز نگه کردنش اجل از دور *
- * ز سر کلاه حکومت بدامن تو نهان *
- * قضا که هست در عالم بحکم او مجبور *
- * که این کلاه بسر مان و گوشه بر شکفتن *
- * که در دوگون توتی آسرو منم مامور *
- * بجهت حکم تو امر قضا چنان منسوخ *
- * که از نزول کلام سجید حکم زبور *
- * اگر ز روی ضمیرت نقاب برخیزد *
- * برنگ سایه شود آفتاب طعمه نور *
- * شها توتی که زکوة بضاعت کرمت *
- * دوگون و از گران مایگی کند معمور *
- * منم که کرده ام از ننگ شرکت نوعی *
- * نصیب فرقه انسان هزار گونه قصور *
- * ز روزگار من آثار یاس می تابد *
- * چو حالت سنووت از مآثر باحور *
- * تنزل عالم گر شود نسیم ریاض *
- * بطبیع بر اثر غورگی رود انگور *
- * ز حرص نعمت عصیان که زهر معنویست *
- * بدون صوم کند نفص زله بند محور *

- * کز نونکه معرفت حاصل است زود بیار *
- * با استدعانت آن کحل تحفته مقدور *
- * بعرون لطف الهی بلمحه گفتیم *
- * قصیده که بود مطلعش بدین دستور *

مطلع ثانی

- * زهی لوای نبوت ز نسبت است منصور *
- * مزاج عشق ز آینهش دلت زنجور *
- * بنور سایه چو امر سکون و سیر کنی *
- * زمانه فاصله یابد میان سایه و نور *
- * بیباغ طبع تو بر اوج استغاثه فیض *
- * همای عقل طلبگار سایه مصفور *
- * هدایت تو نماید چشم صورت باین *
- * هر آنچه در حرم ایزدی بود دستور *
- * ز نور ناصیهات ماه گر ضیا گیرن *
- * بافتاب دهد نسخه ساین و شهور *
- * از آن نفس که برزق داد اند گوهر تو *
- * بگنج صنع نمانده تعالی گنجور *
- * شعاع شعله قبر تو گر ناله بسحاب *
- * رعد برق شون سرمه صیبا و دیور *
- * اگر چه هست مبرهن که در مسیر وجود *

- * نه جوی شیر شناسم نه طارم انگور *
- * ز عود مهر و گلاب وفاست عنصر من *
- * اگر برفتن دوزخ همی شوم مامور *
- * بی‌زرم جنتیان انجمن طراز بهشت *
- * ز دود آتش دوزخ بود بخار بخور *
- * تکات مهر تو حاشا اگر دهم بطباع *
- * کذب بباده تبسم طبیعت کافور *
- * محبت تو ندارد بسینه ام داغی *
- * که هست سونش الماس و معدنی نامور *
- * شبی ز دولت روپای افتخار رسل *
- * علم بعرش زدم در میان خواب و شعور *
- * خمیرمایه این مرقصیده آن رویاست *
- * که شاخ و برگ فزودش زبان من چو طیور *
- * کسی گمان نبرد کز برای زینت شعر *
- * بر اصل خواب فزودم که نیست این منظور *
- * لذیذ بود حکایت درازتر گفتم *
- * چنانکه حرف صبا گفت موسی اندر طور *
- * همیشه تا جگر خون چکان گمراهان *
- * بود ز نشتن شرم آشیان زنده‌ور *
- * خرابه دل منجروح امتیان تو باد *
- * ز نوش داروی الطاف شاملت معمور *

- * بشوی روی سیدنا هم ز آب احسانت *
- * که تیرگی برد از چهره شب دلیجور *
- * بس است صاحب اعمال ناسزا بودن *
- * چه احتیاج که کس چاردان بود مقهور *
- * نعوذ بالله اگر روز عشر طی نکند *
- * شفاعت تو عملنامه انات و ذکور *
- * ز شرم کثرت عصیان من بر عرشه فند *
- * حسابگاه قیامت چو ارض نیشاپور *
- * دم سوال که از تباب انفعال شود *
- * نفس شکسته گلو از زمانه مغرور *
- * امید هست که قهر ریب سوال شود *
- * عنایتت که چو عصیان ماست نا محصور *
- * اگر به پنج خورشید دل بیدفشارم *
- * بجای خون ز مشامش چکد شب دلیجور *
- * روانمی کذب امید مغفرت با یاس *
- * نه زانکه عفو الهی نسا زدم مغفور *
- * ز طول معصیت استغفر الله اندیشم *
- * که گرد قصر نشیند بذیل عفو مغفور *
- * همین بس است که گر ناجیم و گر مغضوب *
- * که با والی تو فردا همی شوم محسور *
- * بعون نعمت عشق تو فارغم ز نعیم *

أحمد لله

که منتخبات ندر ظهري و رقعات بيدال

و سکندريامه و قصائد عرفي

بالمقام رسيد

اول اکتوبر سنه ۱۸۷۲ ع

